کتاب خواجه عبدالله انصاری

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۱۴۲۲۲

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: جلد نثر عطار نسخه
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب ۲۸۷۶۸ / ۱۱۴۰۷
۸۴۵۲ - ن

خطی «فهرست شده»
۸۸۶۴

کل کتاب
۲۰۵ ورق

بدانکه از جمله کلمه
است از اسرار حضرت قدیم بارگاه رب قدس سره که آورده
سخنان خواجه عبدالله انصاری در نا آمده · پای فرو ماندگان از موی جان
ای در درد پیدا و درمان ناپیدا بجو موی بست در هر گوشه · دربار عفو کوشنده دیدار جهان
آمده · صد هزاران بجو موی بست دریا بکسیا چون تو بجز او لیا پای بیت · ای درویش جمله کرکه ورد
الهی چون اندر کاه تو در کاهی نیست و بخشش در و نیاز و برکت حرارت ایشان از رضا دور درد کرده و دیار
توی و صاحب تجربه در دردی کردی وانچه را مردی کردی · واندر دین صاحب عزوی کردی ه
دل غیر سر کرد · با عقل التبتل خواهی که درد ایشان را مردی کردی · ای بنده اگر توفیقت خود ببخشی
روزان شبان بگرد مردان میکرد · ای کردی چو کرد مردی که خرج طالبان کله شنوی · سر ارزان
افتاده کان بکل بلغی و خرج بی نیاز نخی · والتبتل خواهی که خوف رضا بکله شنوی · بدانکه دنیا جای
تهنیت شوی کم کرد ز خویش تا تو از هستی خود · بجو دهد الله و انا الخلق شنوی · بیوسته بود ای
مانند کودکانست و هر که با و فریفته شود کودک آنست و عادت او آنست که بیوسته مردی و بی
بیابانی تا مردان را از کار آخرت باز دارد و رباعی مردی باید بزرگ همت مردی و بی
تجرید کرد خود پروردی کورانتجر و اندرین عالم خاک بود ای
همت تشنید کردی ای عزیز در زیارات
دلها کوشش و

دین دنیا معمور ترش
بدانکه هر که ده خصلت شعار ه
خود ساخت در دو دنیا و آخرت بکار خود ساخت ه
با حق بصدق با نفس بقهر با بزرگان بخدمت با درویشان ه
لطف با دوستان به نصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشی با علما بتواضع
از حضرت خواجه قدس سره پرسیدند که میزبانی درباب ز مود که نیکو بود در تو چراغ ه
صحبت بدین آرند و شفقت نگه دارند و حرمت بگذارند · رباعی دنیا مطلب تا همه دین
در میطلبیده آن وامیت باشد · در روی زمین زیر زمین و از بری · تا زیر زمین زود کنی
ای عزیز سرمایه عمر غنیمت دار · و طاعت حق غنیمت دان · در آموختن علم ادب و صلاح
نفس در عبادت جوی · در همه وقت مرا شد را یار کن و نادان را از زنده مدان و از دشمن دوست
باز وجود شناسی مرا به بزرگ دان و در همه کار یاد از حق طلب و از دشمن
حذر کن و از نادان مغرور احتراز نمای و نادیده مگوی و عیب کسان مجوی و عیب خود
بینا باش اندر حق تصرف آغاز مکن چشم بد خود بعیب کسان باز مکن · ترا هر بنده خدا
میدان دخود ذکر و فضول آغاز مکن در آنچه که بدروغ ماند مبالغه مکن
و در جواب تعجیل منمای و نا پسندیده مگوی و نا خوانده
مرو مفرحی تو آنچه بخرند بگذر تا
بگذارشند

انچه نهاده
برکسی ناکرده کرده مشمار و دل
دانا بخود طفلان دان ودر نهان قضا نپایدار
مانی وجمیع مال را انفصال دان وفان همه کس بخود وفان خود
هیچ کس دریغ مدار واز دوستی مترس وازفرمان نفس حذر کن ودشمن اگرچه
حقیر باشد خوار مدان وباشناخت همنشین اندک خود را بسیار دردم دان وغم بود
خود ودوستی خدا را ادبکم آزادی شناس صد سال در آتش اگر مهل بود آن آتش سوزنده را
صحبت کسی مکن که تربه صحبت نا اهل بود ای عزیز بعادت بینه کن
با مردم نا اهل منادم صحبت وسعادت کار
در صحبت دانا شناس
وازنادان دامن فراهم کش
اگر شادی خواهی دنج کش واگر راد
خواهی صبور باش وازنادان دانا غایر هینه
وآنچه بخود دوا نداری بکس روا مدار وازخود لووزن
سهل بود
از مردمک دیده بیاید عبرت بزرگ بر کشیدن خود را
آموخت دیدن همه کس را او
نادید نخود را ای عزیز نیکو کن تا بدانی
وبنده حرص مباش وبدانکه هزار دوست
وازجمله جهانیان کزیدن خود را
وکنج اینجهان و مال را عاریت دان
وبنده کم مستان وبنده کرفت
وفریفته غفلت مشو وازتاجر نوکیسه وام مستان
وبکذشته بسیار و پیران دم کن وحرمت خانهای قدیم نکاه دار وتو انکر فقیر مکن واز
مرا بفروش نکاه مدار
صحبت دور باش ودر زاد در غیب همان کوی که در آشکارا
تو ای کفت وناشناس وناسپاس ز انکه از خود راه
ملاه و نیاز مند
ر

منزش مکن و
درویشان را نا امید مکردان
وحاجت بر آوردن مومنان را کار بزرگ دان
ونیکوئی خود را ثبت برزبان میاد ومردم را در بدی بد مکن
ودیم کسان شادی منمای وخلق را بخود امیدوار کردان وعقوبت باندازه کناه کن
ودرحالی که باشی در شکر بادی تعالی شاد کردان وترک شهوتها وهوای نفس کن که راه
ودرحال قیامت در پیش است رباعی کر بر سر شهوت وهوا خواهی رفت
از من خبرت که بینوا خواهی رفت
درخواب غرور
در راه مانده ای برانکه
ازدیکران را ازخوش
بنگر که چه کسی
وازقسمت
بنگر که ز کجا آمده
بدانکه هیچ دم
اندیشه نیست ازرفت

تته
اگر در آب روی خسی
باشی و اگر بر هوا روی مگسی باشی
در راه خدا دو کعبه آمد منزل یک کعبه صورت است
یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه آمد
یکدل فردا را اعتماد نشاید و دی رفت باز نیاید وقت را باش که ساد رباعی دی
آمد موضع بنیادیم زمین بنیاد کاری امروز کرم نشد ز من نازاری فردا بودم بحر ازانی ما
آمده به بود از این بنیادی الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود زیرا که از تو همه نیک آید و
از عبدالله همه بد الهی بر عجز خود اکاهم و بیچارگی خود گواهم خواست از تست من صحو خوش
عالمیت بیش هر کجا که اینی بکوی بند کیستی در رونق حیث خاکی بیچینه وا یکی دو بریچه
نه کف پا دارند و دردی نه پشت پا از و کردی یار باش و باد مباش کلا بر و خاد مباش ه
اگر نادری طلب کن و اگر داری طرب چنان زی که بعد از مرگ همه را دل بر تو بسوزد و
بگویند حیف دل او آنچنان خوش بود زندگانی که بعد از تو گویند حیف از فلانی و دیگران
اگر گریان باشند تو خندان باشی یار دار که وقت زادن تو همه خندان بودند
و تو گریان آنچنان کن که وقت مردن تو همه گریان بوند تو خندان
هر که این چند کلمات شیخ مرحوم را مطالعه نماید و
فاتحه خود ساده البته زوال
نشاید والله تعالی
شانه

سر
نبات شفقانه
متضمّن و متنبّه بلند ارتجی
مورد خطاب مستطاب و متمتّع مراتبا
تذکرة من عذاب التعذیب کشته در درکات جحیم
بیان عذاب الیم بحکم لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی امکن
و ما کرفت عساکر مغلوبه و جنود مکسوره بضرب تیغ آتشبار و دیوف آبدار و حطیم تصلیو
بنا و بئس القرار دیتمکن و استقرار دنیا فتند و ما ظلمهم الله و لکن انفسهم یظلمون بدار آتش در ازان
کبریا رسید کردد در عالم دو زبانه و سرکش بنا باه و رحیم خوار و نار و مرکزان آن بود زرفت و انا بنا باه
وظیفه اعتای دولت میمون و اولیای سعادت روزافزون تخصیص فلوف آنکه چون بر مضمون غنوبت
متحون مسرت مکنون این بشیر طلوع آمانی و مفتح ابواب شادمانی و کامرانی که شرف صدور یافته
اطلاع حاصل کنند بدین فتح و ظفر که از لشکر نصرت پیکر ظاهر و نمایان و صادر و عیان گشته است
متبهج بوده در تمهید قواعد و وفاق بتقدیم رسانند و از طریق خلاف و نفاق که متمم ثمرات نکبت و
تفاوت است انحراف کلی جویند تا در حال اتفاع امال از دو وجه امانی و آمال خود را نمایان خود شکوار اقبال
خندند و در ظل ظلیل رافت و بانه بدیل عاطفت مرفه الحال و مسرور باشند بیش باد
آنها که جان آید و تنگی جان برند صدق پیش آورد که اینجا هر چه آید آن برند
این همه بجای تمامی نموده است آنچه نهان از نظر بود در دل
صد جهان پیچ کی را تا تمکین کرده
نشانی با تو کردن از ره دل
بوده است

از نشئات

محمد یوسف هروی که

منقوده انتفاء زبده حات و مجالس ارزونما

مجلد دعوات که ستونیان تخیل و خطابات تا تمام دود

خطابت تنقیح جنود ازان تا بکلی توانند داد بدیعات نیران اخلاص مقابله

نموده بمجازه اختصاص بیانیه بنظر عرض و رمح آورده امید که محمد ایران التفات آنحضرت

انبغی او در وفا از خلود باقیت قبول افتد صورت کتابت در سلک طیبی سیک خان سلیمانی

المنة لله که

زاغاز انشاء

صبح اقبال که مبدء

خلافت جلوس برا ورنگ

سلطنت است تا امروز اعوام

سعادت انتظام خلافت باربعین

پیوسته و در نظره در پیش عنفوان ریعان

هباد دولت واهتزاز ریحان حدیقه افضال

همگی همت فلک اعتصام بوجه تکمیل و ترتیب مستعد

هر صنفی بتمام مستغرقان بحار علوم حکم بوده علی الدوام مسلک

هر فرقه در حواشی سریر والا بمطالب عالیه رسیده کامیاب صورت

معانی و جریان

حکمت آگهی ایران صورت بربر

گشته که جا که پادشاهان عظیم الشان

توجه عالی باین کرامی فرقه در کار بدانرفته برجگ

مطالب امنی و وصول بحصل عالی که حقوق مفاخر و معالات

میانه در بند خیلی کرم که صنف فضائل کمالات کیچ و دهی اتفاق رضیه الاعمال

جامع الکمالات جلی بیک مکرر اسمع انرف رسیده و هانا که حسن اخلاص ذات او بر باطن الهام

مواطن بتوانا اخته توجه معالی المطالب نوب ظهور دیانت منحصر انکه تا افاد انصاف آگهی و دفا

ثق مکارم شیا فتنا متحمل امید با بضوب با صواب بسند و بزود دریز وقت با

سنا د حضور نا نفس الترو ومستعد کردانند تا داخل شد و الله تعالی

از اوج فلک مسکر فرمایش آدم بجبار جرز و قت العقب

باعلم عمل آمد و با بانک بیخ بکو

به با طبع هم

رقعه که بمنیر آن

حقا فغا که محمد و رقعه اربن شرح

زبان شکسته ودرا زقلم بمیدانم که شرح آن نیک لاین

زبان کلمه تقریر عرض شریف قرشته و تفحص از شغوله اکه در اواخر

رمضان المبارک وافی از جانب نواب نکند مکان شتمان رمخ شراب و ابتدا شراب

خادمکان رسید بزدان بیاله و شکه آماده انبغی شده بود که با بروی هلال عید بو

بیعت مانع کنند و با سیران نه کلکون نشسته دست در گردن در آورده چهره زعفرانی

سازند از استماع این خبر وحشت اثر دست کشیده انگشت ماتمه بدندان گزیده و بابر

دیده دست از دامن دختر رز دشسته هلال عید که ناخن در دل ادبا طرب میزد در نظر

هابعینه حکم ناخن بجبر بیا بند بزرگان خم خسرو و خورد ان بیاله که از منع در جوش و

از نشاط در خروش بود ند همگی شکسته خاطر شده از انکه عقیق جزء نماک زائل شده و

با خشد بیاله و صراحی از هایهای در آمده و مادر کنار اخوان در از کشیده همه خون بود

خونبه د اگر به در کلو گره شده و مستور رنیت العنب که چون

دیده در بریده در جا جی سیر مرده بتجهیز اطرای چکه

و آبروی حرمتش را در کوچه و

ماوازن خاک

دلتنت محبت

نیم که عطیل افروز یزدان بود

از نشاهنده این حالات خانگاه دردو از نهاد

ببردن آمده جهان از روی پیاله [illegible]

[illegible]

حیفی که درد [illegible]

حیبنان

[illegible]

ستان نعلاد [illegible]

سردی که ظریف [illegible]

نشسته در [illegible]

بیت میخواند در عشق [illegible]

[illegible]

نیخ ایران کیوان
ون خزانه مرتبه همایون
ماهچه کلاه‌ها دیر قلعه فتح شد فال یافت
صاحبنظران با باهت جون تقدیر آلهی است همه کار
جهان انقضا این که عنایت قدیری با باهت چون منتی مثبت اقتضا
ملکه منزلت کیتی ستان از ما التوقیع رفیع نصر من الله و فتح قریب موقع و مزین ساخت
ومنشور دولت ما اشناهی ما را بطغرای اعتماد دعای انا فتحنا لک فتحا مبینا موشح کردانیده و فنا طلوع
فیغات نیابت و تاییدات جهانی کوشش و کردن عرائس معدلت و کامکاری ما را بدین آیه قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء پیراسته و قامت خوشنمای عالم آرای سلطنت و شهریاری ما را لباس رغبت ده
اساسا انا جعلناک خلیفة فی الارض آراسته هر آینه لوازم کلوب و تحمیم و وجه جنا
نت که اعلام ظفر از شام خلافت و شوکت و لوای نصرت ما را علیا مرفوع و محلول ده
بمضمون و تقتضا و مکانا علیا مرفوع و حساد بد اعتقاد
هر کس از اعادی و حساد و فساد
نیران فتنه و فساد
کانون
نهاد بی بنیاد خود برافروزد بقطرات عبرات سمات استحکام جلولت و ایالت
وشیم استیلاء حکومت و عدالت اطفاء آن نموده اراده کامله وهاب بینت
ومشیت شامل فیاض بیغشت ورا هدف سهام ذلت و نکال و نشانه تیر خسا
رت و وبال سازد مصداق این کلمات مشبابه مقدمات انکه چون رجل
ارباب ادبار و رافع رایات ذلت و لکساد قدم از جاده انهم قدم صدق
منحرف ساخته و دولت و تیلوت مخالفان دین و ترهات معاندان ملک
وملت را سرمایه نجات و فلاح خود شناخته بود ان الانسان لیطغی ان
راه استغنی سالک مسالک طغیان و استغنا شد بنصایح پادشاهانه و

[illegible]

الفضل شد ان روز که [illegible] کرد [illegible]

الوداع شنیدم [illegible] رسول [illegible] که [illegible] کند [illegible] الذین

[illegible] جبرئیل امد [illegible] این ایت [illegible] اورده [illegible]

کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک [illegible]

[illegible] علی [illegible]

علی را بر بستر خود [illegible] رسول [illegible]

چون من [illegible] بجای من [illegible]

[illegible] رسول [illegible] خدای تعالی [illegible]

سمیع البصیر [illegible] خدای تعالی [illegible] رسول [illegible]

[illegible] رسول گفت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] رسول [illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] فلان [illegible]

از فراق او [illegible] رسول [illegible] ابوبکر [illegible] علی [illegible]

[illegible] غار [illegible] رسول [illegible]

[illegible] و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون [illegible]

[illegible] رسول [illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] غار [illegible]

[illegible] خالد بن الولید [illegible]

[illegible] خالد [illegible] علی [illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] خدای تعالی [illegible] رسول [illegible]

در رسول خدا را

فرمود که دو خبر خود دارم بخبر ... کرد و امر رسول

فرمود که [illegible] من دو خبر دارم رسول علی گفت که یا

رسول خدا کی [illegible] کفت بیا بکنیم [illegible] کرد و [illegible]

فرمود که چون بیامد گفت بنشین [illegible] و دعا کرد و [illegible]

بدی [illegible] و دعا کرد این خواندی و در حال [illegible] زینب بر جان او بود و رسول او را دید

با وجود [illegible] با [illegible] و [illegible] بنشست [illegible] ابن [illegible] بس اسماء گفت

آمدی [illegible] گفت [illegible] ابن [illegible] آمد و را بخورد [illegible] زینب

تا آنکه [illegible] کرده بود [illegible] رسول با [illegible]

در رسول [illegible] فاطمه [illegible] حل [illegible]

بگو دم [illegible] و [illegible] داد [illegible]

آنکه [illegible] دیدم [illegible] خدا [illegible]

زنی [illegible] گفت [illegible] رسول

[illegible] گفت ای رسول [illegible] رسول و

[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] بود

او را [illegible] گفت یا رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] جزی

در دل من [illegible] زمان

استغفار کردم [illegible] و [illegible] زنان

از [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

مبارک [illegible] و [illegible] بود [illegible] الفضل [illegible] و [illegible]

بسم [illegible] که [illegible] بود و [illegible] که در [illegible] عمر

حین [illegible] بن [illegible] بن [illegible] گفت [illegible]

در دست [illegible] نقل [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] دیده ام و این

[illegible]

آنکه ندا در داد که علی را طلب کنند که

زایل کنند غمها او ست و او در خورستان بود

پس حضرت امام حسین را در طلب او فرستادند و قضیه را تقریر نمود

پس امیر فرمود که چه مشکل است بخدا که بدر زا در این قضیه قضا ناست آنکه

تجدید وضو ساخت جامه در پوشید و مجلس حاجت در آمد بر جا نشستند عمر گفت یا ابا الحسن

در مقصد نظری کن و قضیه را بحث آغاز فرمود که مرا در این قضا ناست اول آنکه این دو را

اگر خسبانی یکبار فرو خوابانند و یکبار بار کنند یکی باشد و اگر بعضی را بخوابانند و بعضی را بنشانند

دو تن باشد دوم آنکه طعام و شراب دهند و بقضای حاجت برند اگر بول از هر دو

از یک مخرج بیرون آید آنگاه از دیگر مخرج دو تن باشند و اگر هر دو یکی بول

بیرون آید و منقطع شود یکی بود پس آن مرد را طعام و شراب دادند و بول فرمودند

بول اول زنگ مخ بیرون آمد و بعد از آن ار دیگر حضرت فرمود که دو نفرند پس
مسلمانان تکبیر گفتند چنانکه در بیرون شهر شنیدند و عمر برخاست و دست حضرت
امیر را بوسه داد و گفت مبادا ما را زندگی که تو در میان ما نباشی انگه بعد از چند روز
ایشان را پیش عمر آوردند و گفتند که ما نخواهیم که برای ایشان نکاح کنیم عمر گفت اینحال
از حال اول عظیمتر است بخدا که ما نخواهیم نمیدانم که چه بگویم آنگاه گفت که مرتضی علی ع
کجا است و در طلبش فرستاد و حضرت امیر در مسجد تشریف آورد و عمر احوال قضیه نکاح
بگفت امیر فرمود که ایشان را باشد و نشاید که فراخی بنواحی رسد و خشمی در روی بگرد
مسلمانان گفتند که این قضیه از پیشین عظیمتر است انگه فرمود که چون شهوت ایشان
بهم آید اندک زمانی بزیند و بعد از آن فوت شوند و یکی از ایشان پیش از دیگری
بمیرد و بساعتی و بعد از سه روز مردی بیاید و بچه ایشان کفن طلب کرد پرسیدند که
چگونه بود گفت یکی از ایشان بعد از نماز دیگر فوت شد و دیگری بعد از غروب
پس عمر تکبیر گفت و مسلمانان و از رسید چنانکه مدینه در جنبش آمد ابن عباس
نقل کرده و نیز آورده اش عمر آوردند و گفتند این چنین تن با این زن زنا کرده اند عمر
گفت سر شش تن را حد بزنید ایشان را برهنه کردند که امیر در رسید و گفت ایشان را مجدد
بر بید چنان کردند عمر گفت چرا باز آمدید گفتند مرتضی علی فرمود پس حضرت آمد
عمر پیش وی باز آمد و بر جای خود بنشاند انگه گفت ایشان زنا کرده اند و حد
بر ایشان واجب شده و تو حاضر نبودی و من از رسول شنیدم که میگفت افضاکم علی ع

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حکمی کنم که فرشتگان از آن تعجب کنند
انگه گفت اولین را باید کشت و دومین را حد باید زد و سیمین را رجم باید کرد و چهارمین را
نیم حد باید زد و پنجمین را سیلی باید زد و رها کرد و مردمان یکبار آواز تکبیر و صلوات
برداشتند عمر تعجب کرد و متفکر گردید انگه روی با امیر کرد و گفت این قضیه
عجب است میخواهم که براهین آن بر من ظاهر گردانی امیر فرمود که اولین جهود بود و بر وی کشتن
لازم بود و چهارم بنده بود و نیم حد بر وی واجب بود و پنجم از جمله دیوانه بود و چیزی
بر وی لازم نیست ادبی باید کرد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کرده اند
که در عهد عمر دو مرد بنده را دیدند بند بر نهاده دیگر گفت اگر این بنده
بودن امید زنا شد زنم سه طلاقست و دیگری گفت اگر انقدر که تو گفتی باشد زنم
سه طلاقست پس هر دو خواجه رفته گفتند که ما چنین قسم خورده ایم اکنون بند از
پای این غلام برگیر تا از برائت نخیم خواجه گفت زنم را سه طلاق باشد اگر این بند را
برگیرم پس در پیش عمر رفتند و حوال گفتند عمر گفت خواجه آن غلام اولیتر است بای
[illegible] برین قضیه حکم کند پس رفتند و مقدمه را عرض نمودند امیر
گفت ریسمانی در آن بستند و کاسه بزرگ بیاوردند و غلام پای بر آنجا نهاد
و آب در آنجا ریخت تا که آنا پر شد آنگاه فرمود که زنجیر را از آنجا بر داشتند چون

زنجیر را برگرفتند آب فرو رفت پس فرمود که پارهای آهن را می نهادند تا
که آب بجایی رسید که حلقه آهن در انجا بود و انگه او را وزن کردند فرمود که
زنجیر نیز همین وزنست و بعد ازان فرمود که همچنین طلاق مشروع نیست از جابر
انصاری روایتست که گفت دیدم مولای من امام حسن را که بر بالای مدینه
نشسته بود ناگاه مرغی بجانب وی پرید و بانگی کرد و باز آمد و مرغی دیگر

[illegible]

فلان موضع شتری گم کرده ام و بغیر از آن شتر دیگر ندارم امام فرمود که برو
در فلان موضع که شتر را می یابی گرگی ایستاده در مقابله او ایستاده باشد پس اعرابی
بتعجیل تمام روی بدان موضع نهاد همچنانکه امام فرموده بود دید پس اعرابی
بمدینه آمده گفت یا ابن رسول الله چنانکه فرموده بودی چنان بود امام
محمد باقر گفت که عبد الملک مروان علیه اللعنه طواف خانه کعبه میکرد و علی بن

الحسین در پیش وی طواف میکرد و به وی التفات نمی نمود مروان روی
وی ندیده بود پرسید که این کیست که بمن التفات نمیکند گفتند علی بن الحسین است
پس بر جای نشست و گفت وی را باز گردانید عبد الملک گفت یا علی من
کشنده پدرت نیستم چرا نزدیک من نمی آیی گفت کشنده پدرم دنیا و آخرت
را بر خود تباه کرد اگر تو دوست داری همچنان می باش گفت حاشا و لیکن

[illegible]

کنید و انکه وا رض انگو کردانید فرمود که آری بفرمان خدای تعالی
انگه و گفت نزدیک وی شدم دست بر روی و چشم من مالید آفتاب
بدیدم و هرچه در سرای بود انگه گفت دوست میداری که همچنین باشی و
آنچه بر مردمان بود در تو بود و در روز قیامت همچنان کردی که بودی
ور نه بهشت بود خالص گفتم نه شب بهتر است پس دست بر چشم نهاد همچنان شد
که بودم
والسلام

[illegible]

سپاس و ستایش [illegible] عالم [illegible]

[illegible] عدل [illegible] علم و ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible] دار الاسلام [illegible] دار الملک [illegible]

عقل گفت من [illegible] عشق گفت من [illegible]

عقل گفت من [illegible] عشق گفت من [illegible]

[illegible]

و زبان طعن [illegible]

[illegible]

شکر اجل [illegible]

[illegible]

حاجب [illegible]

و این سخن [illegible]

و در اینجا [illegible]

اما در دولت [illegible]

بلکه [illegible]

قدر دولت [illegible]

طوفان [illegible]

[illegible]

ای که تو [illegible] بخت و دولت [illegible] باتو همیشه بمانده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مراسله بزرگان — بسم الله الرحمن الرحیم — پیشگاه [illegible]

حمد بلا کیفیه که درر انجم و اختر و جسد و کواکب [illegible] شکر [illegible] سالها برار

سپهر اخضر تعالی و [illegible] فرو [illegible] بهر زینت [illegible] این [illegible]

و لمعان مصابیح انجم و اختر [illegible] آسمان [illegible] حیرت [illegible]

[illegible] جاری [illegible] و [illegible]

مکارم [illegible] عظمت [illegible] بار [illegible]

[illegible] الله و مشرف [illegible] شکفته

[illegible] محبت [illegible] هر ورق [illegible]

[illegible] حروف [illegible] هزار [illegible]

و صلوات هزار [illegible] آن [illegible]

[illegible] و [illegible] طراز [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] فیض [illegible]

و [illegible] طراز [illegible] و [illegible]

[illegible] افضل [illegible] اولی [illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]







[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی [illegible]

[illegible]

ای جواد من لا تقنطوا اوقونور بی [illegible]

الهی بیمارم [illegible]

دردلی [illegible]

[illegible]

الهی [illegible]

[illegible]

ده عرض سخن

دلت خوش باشد و دل ... کم حضور ... قلندری

دل ... زبان لغتی ... سخن ... الهی

[illegible]

الهی اگر نه ادب دوستان در دم زنده ... را باز ... سخن ... می

زندگان مرده اند اگر جان بجانان داده ...

[illegible]

[illegible]

زنده کان ... دار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحمد لله رب العالمین [illegible]

[illegible]

[illegible] بنخ جزو ال

دان نیست بدارد و نیست [illegible] سینه [illegible] زمان بیست [illegible]

[illegible] باد و بیار و دم [illegible] بیش [illegible]

[illegible] بر سر [illegible] گفت و [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] بود و [illegible] که [illegible] دانست [illegible]

[illegible] العقل [illegible] دل [illegible]

بنهان ز [illegible] سلطان [illegible] ازین [illegible]

[illegible] علم [illegible] دل [illegible] دولت [illegible]

[illegible] عقل [illegible] بیاد [illegible]

[illegible] دلی [illegible] بی سر [illegible]

[illegible] نیست [illegible] عقیب [illegible]

بد

بلا از دوست

عطاست بس از عطا نالیدن خطاست [illegible]

الهی [illegible]

الهی [illegible]

الهی [illegible]

الهی [illegible]

[illegible]

الهی [illegible]

الهی [illegible]

الهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] سپاس مر معشوق را سزد که باده عشق از عاشق [illegible] معشوق [illegible] و درود [illegible] رسول [illegible] علی ابن ابی طالب [illegible] سلام الله علیه [illegible] عاشقان [illegible] الله مطلوب [illegible] عشق [illegible] الانسان [illegible]

مطلب عاشق باید که بی عشق دم بر نیارد و عارف بی معرفت قدم برندارد بیت بی عشق مباش تا توانی عشق است ترا اگر بدانی

واگر کسی را عشق حقیقی نباشد باید که از مجازی خالی نباشد که المجاز قنطرة الحقیقة

متاب از عشق رو گر خود مجازیست
که آن بهر حقیقت کارسازیست

و مصداق این مقال ان الله جمیل یحب الجمال

شعر

خدای در دو جهان دوست دارد صورت خوب [illegible]

[illegible] سوزش عشق [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] معشوق [illegible]

[illegible]

روی تو دیدن ای ... [illegible] دوش شنیدن ای آوازه جمال جهان ... [illegible]

[illegible]

سر در سینه غمناک از بس صفت حسن ملیح و کلام فصیحت را شنیده ام

جهان منظور نظری که گویا ترا دیده ام | گرچه حسنت را ندیده دیده هیچ

دل گواهی میدهد اما که جان عالمی | ای شاه ایوان خوبی وای ماه کیوان

مجبوبی | گر کسی را هوس روی تو باشد چه عجب | در سر ش حسرت گیسوی تو باشد چکنید

ای حریم حرمت کعبه کسی را که بدل | نیت طوف سر کوی تو باشد چکنید

[illegible]

دلیل لطف است از اخلاص عمیم دلیل لطف است

از ضعف احوال دلیل لطف است از [illegible]

دلیل [illegible] دلیل لطف است [illegible]

دلیل لطف است [illegible] دلیل لطف است

[illegible] احوال دلیل لطف است [illegible]

دلیل لطف است [illegible] دلیل لطف است

[illegible] دلیل لطف است [illegible]

دلیل لطف است [illegible]

دلیل لطف است [illegible] دلیل لطف است

[illegible] دولت دلیل لطف است [illegible]

دلیل لطف است [illegible] احوال دلیل لطف است

از حسرات ورد امانت

[illegible]

[illegible]

ور همدمی من بستدم باز آورد ٭ ازین خط مسلسل کلک قضا

زنجیر گنانش ز عدم باز آورد ٭ همچنانکه حضرت رسول الله از وحی جبرئیل

خوشحال بود دل ملول مرا نیز از نامه دلنوازت شادمانی افزود بیت

هیهات که دعوی رسالت کنم امروز ٭ هرگاه که پیغام تو آورد رسولم

[illegible]

عشق

جواب نامه عاشق

عشقی ورزیدن بجوانان خون دل خوردن بود ٭ اولش سوز و گداز و آخرش مردن

بود ٭ ای دلارام [illegible] گناه اندیش وای دوست بیگانه و دشمن خویش شعر

آتش چو زنی بخرمن خویش ٭ نگسل چو تو مباد دشمن خویش

گفته که چون بلبل بآه درد ناکم وز شوق روی گل هلاکم مگر نشنیده بیت

گر همچو تو هزار میرد و مرا چه غم ٭ گوش گل را ز خروش بلبل چه خبر

[illegible]

در حضرت کوی گر خاطرت بکمال مشتاقت مطلع آفتاب در زیر سحاب

نخواهد نهفت و گل امیدت از باغ مراد خواهد شکفت مصرع ولی باید که در عالم

شود فارغ ز بیماری نامه عاشق بعد از ملاقات تا دیده ز رخت عمری سودا ای

تو ندیدم ای نور دیده نمناک وای سرور سینه غمناک بیت می شنیدم

که جان جهانی ٭ چون بدیدم هزار چندانی [illegible] خاک پایت سر کنند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با شادم

حکایت

[illegible]

حکایت دیگر

[illegible]

از این ایشان نوبت [illegible]

و دیگر [illegible] سلطان [illegible]

چون سلطان [illegible]

گفت [illegible]

از سیاست [illegible]

سلطان بعوض [illegible]

دیگر گفت چون [illegible]

حکایت دیگر آورده‌اند

خداوندا [illegible]

هیچ [illegible]

گر خدای [illegible]

و احسان [illegible]

درویشان [illegible]

سر [illegible]

گوید

گویند که [illegible] در مسجد [illegible]

[illegible]

از مسجد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درویشان [illegible]

حکایت درویشی

از مسجد بیرون [illegible]

ای درویشان [illegible] والسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] گفت [illegible] میخواهم که از همه عالم [illegible] باشم گفت [illegible]

[illegible] میخواهم که [illegible] باشم گفت [illegible]

[illegible]

سلطان [illegible]

سلطان [illegible] شیطان [illegible] گفت میخواهم که [illegible]

دوست [illegible] گفت میخواهم که [illegible] باشم [illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

سلطان

[illegible]

[illegible]

سوگند ... والنجم ... والضحی

اذا هوی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ ... حضرت مولوی خنکار اولادندندر

... والله اعلم ...

... بیت ...

... نظم ...

... شعر ...

[illegible]

می‌نهم مهر خموشی بر دهن ❊ و می‌تواند بود که مراد از نی قلم بوده
باشد که استعاره کرده باشند از برای آن مذکور اگرچه بعضی اوصاف
و احوال که حضرت مولوی از نی اخبار کرده بهت ملایم اخفی می‌نماید و جامع
میان ایشان آن باشد که حرکات و سکنات هیچ یک فی الحقیقه مستند
بوی نیست بلکه وی مظهر افعال و احوال محرکیست که موثر و متصرفست و ورا
مرتبه مظهریت بیش نیست نظم خامه میگوید با الحان صریر ❊ میرنم مرغان معنی را
صفیر ❊ سکشم تا کامشان در دام خط ❊ دانه میریزم برشان از نقط ❊ از سیه کاری

[illegible]

از رو قلم ظاهر دارند زیرا که اولیای خداوند تعالی که ارباب فراست و اصحاب
کیاست‌اند از همه موجودات بلسان احوال اوصاف ایشان معانی لطیفه
و حقایق شریفه که مناسبتی ظاهر و ملایمتی کامل با فرمایشان میدارد فهم میکنند
و بطالبان صادق و مریدان موافق میرسانند نظم بر مهنه راکه ارباب شهود
در سهو و حوش از وی به نبود ❊ با مریدان روزی اندر گشت دشت ❊ رعد و
آسمانی بر گذشت ❊ گفت بی گفت زبان زین آسمان میرسد در گوش هوشم این ندا
که منم صوفی و جز صوفی کری ❊ نیست کاری من چو شکو بنگری ❊ گرد دو چشم

[illegible]

[illegible]

والله سبحانه اعلم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

هـ

من تاريخ الوصاف در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی
پیرزنی بزکی داشت روزی بر سر پلی میگذشت که دست
تضاریف حدثان اجزای عمارتش را تزلزل داده بود و اساس
بودنیاد پای بزک در رخنه از آن چون امید هنرمند
در آب تیره فرو رفت و بر صفت پیمان لئیم از دست
بشکست پیرزن هم آنجا بنشست و فریاد و استغاثه برداشت
ناگاه بخت عنان گشای شد و رکاب ثبات آسمان سای
ملکشاهی در کوکبه از لشکر جهانگیر برسید بیچاره
میخواست و عنان مرکب بیرتک سلطان ابدی بگرفت

بتضرع و آب دیده بگریست و گفت ای پسر الب ارسلان داد من بر سر این
پل بده والا بروز تبلی السرائر که بی اعوان و انصار بعرصه محشر حاضر آیی
در سر پل صراط دست از دامنت برندارم پرسید که حال چیست و نفیر از کیست
گفت در عهد سلطنت صاحب قرانی چون تو کی روا باشد پلی که گذار
مواکب منصور و رعایای مطیع تواند بود چنین منهدم اساس و منثلم
اطراف گذاشتن و از آن غفلت نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که تنه

معاش و مسکه انتعاش من بی سیم و طفلی یتیم
درین روزگار ناپایدار بشیر آن منوط بودی شکسته پای
و مختل اعضا گردد و ملکشاه ازین سخن آتشبار
آبدار بر پشت باره باد رفتار چون طاق پل خمیده
گشت و سیلاب آب دیده بر روی برآورد پس گفت
ای زن مردی کن و مردمی بجای آر ملکشاه را هم درگذر
این پل بحل کن که او را طاقت جواب و تازیانه عتاب
نبود در سر آن پل نخواهد بود و بیرون تازیانه بفرمود
تا هزار گوسفند از حلال ترین وجهی بدان عجوزه دادند
و روان شد پیرزن فارغ البال و مرفه الحال

بدعای دولت پادشاه مشغول گشت چون ملک
شاه از منزل ناپاید ار کوچ کرد و بکلبه باهمه کاروان
سمات برابر او را بخواب دیدند و پرسیدند که ای
پادشاه عادل حال چیست گفت اگر نه دعاء داد خواه
سر پل دست گیری کردی ملکشاه در خلاب عذاب ابد
بماند   ای سر گردن کشان از دست قهرت پایمال
دست گیری کن چو داری پایگاه سروری   کاین قدر معلوم شد
اگر را از دور فلک   ملک جمشید نماند و دولت اسکندری
قال رسول الله صلی الله علیه وآله زِینَةُ الدُّنْیَا ثَلٰثَةٌ اَلْمَالُ
وَالْوَلَدُ وَالنِّسَآءُ   وَاَمَّا زِینَةُ الْاٰخِرَةِ ثَلٰثَةٌ

اَلْعِلْمُ وَالصَّدَقَةُ وَالْوَرَعُ وَاَمَّا زِینَةُ الْبَدَنِ ثَلٰثَةٌ قِلَّةُ الْکَلَامِ
وَقِلَّةُ النَّوْمِ وَقِلَّةُ الْاَکْلِ وَاَمَّا زِینَةُ الْعَقْلِ فَثَلٰثَةٌ الصَّبْرُ وَالشُّکْرُ
وَالصَّمْتُ صدق رسول الله   آورده اند که یحیی معاد رحمه الله برادری
داشت که در مکه مجاور بود پیش یحیی نامه نوشت که مرا سه آرزو بود و
دو یافتم و یکی مانده است دعا کن که آن یکی نیز بیابم اول مرا آرزو بود
که آخر عمر خویش بقعه فاضلترین بکذرانم بحرم آمدم که

فاضلترین بقاعست دوم آرزو بود که مرا خادمی
باشد تا مرا خدمت کند و آب وضو می آورد
باشد کنیزک شایسته مرا خدا عطا کرده است
سوم آرزوی من آنست که پیش از مرگ ترا ببینم
باشد که حق آن نیز کرامت کند یحیی در جواب
نوشت ای انکه گفتی که مرا آرزوی بهترین بقاع بود
تو بهترین خلق باش و بهر بقعه که خواهی باش
که بقعه بمردان مشرفست نه مردان ببقعه اما
انکه گفتی که مرا خادمی آرزو بود یافتم اگر ترا مروت
وجوانمردی بودی خادم حق را خادم خود نکردانید

و از خدمت حق باز ماندی و بخدمت خود
مشغول نکردی ترا خادمی و مخدومی آرزو
میکند زیرا که مخدومی صفات حق است و خادمی
صفات بنده چون بنده صفات خدا آرزو کرد
فرعونی بود و انکه گفتی که مرا آرزوی دیدار
تست اگر ترا از خدای خبر بودی مرا بیاد نیاوردی
با حق صحبت چنان کن که ترا هیچ گاه از برادر دیاد
نیاوردی چنانکه فرزند قربان باید کردن تا بعد
برادر چه رسد اگر حق را یافتی من ترا بچه کارم
و اگر نیافتی من ترا چه سود بخشم

گویند که شیطان لعین بصورت حلیمی بر فرعون ظاهر شد و بعد
از اظهار شعبد های غریب یکی از خوشه انگوری بوی داد و گفت
انگور من مروارید بود که من بصورت انگور کرده ام اگر خواهی دیگر
باره مروارید کنم پس وی خوشه میده مروارید فرعون تعجب نمود و
گفت زهی علم کامل که تراست شیطان مشتی بر گردن وی زد و گفت
ای ملعون من با این علم و دانائی دعوی بندگی میکنم از من قبول

نمیکنند و تو با این جهل و نادانی دعوی خدائی
میکنی چون از تو قبول کنند   گویند شیخ شبلی
قدس سره را وجد را شوری در سر افتاد به بیمارستان
بردند جمعی بنظاره وی رفتند پرسید که شما چه
کسانید گفتند دوستان سنگ برداشت و بر ایشان
حمله کرد جمله بگریختند [illegible] ای مدعیان
که شما دوستان نیستید دوستان از دوستان
نگریزند و از سنگ جفای ایشان نه پرهیزند
منقولست از حضرت شیخ ذوالنون مصری که روزی
در کنار آب وضو میساخت کردمی را دید که از

صحرا میدوید چون بکنار آب برسید بایستاد
ضفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم برپشت
او سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت و کژدم
از پشت او فرود آمد و روان شده میدوید شیخ
نظر به کژدم کرده و تعجب همی داشت که البته این
حال بی سری نیست پس از آب بگذشت و بر اثر
کژدم میرفت تا بسایهٔ درختی رسید جوانی
دادید خفته و ماری عظیم از طرفی دیگر
بقصد هلاک آن جوان می آمد چون نزدیک
آن جوان رسید کژدم بسر او وی رسید زخمی

بر سر مار زد که هلاک شد و باز گشت و چون بکنار آب رسید باز
بهمان ضفدع سوار شد و از آب بگذشت شیخ بلخی گفت که این
جوان البته از اولیای حقست چون بنزدیک رفت معلوم کرد که خمر
خورده بود و مست خفته شیخ را تعجب زیاده شد و آوازی شنید که ای
ذو النون چند تعجب کنی اگر بدرقهٔ ما همین رعایت اتقیا و ابرار و معصومان
کند پس اشقیا و فجار و عاصیان را که رعایت کند و اگر سیلاب عفو ما

سیّاح آثار تیره روزکاران و اشرار نشود که
شود و اگر دریای رحمت ما سر کشتگان بادیهٔ
ضلالت را دست نگیرد که گیرد و اگر سحاب کرم
ما امطار هدایت بر خاتبان وادی غفلت نبارد که
بارد و اگر نسیم عنایت ما غرق شدگان دریای
طبیعت و هوا را از غرقاب مخالفت بساحل
نیارد که آرد شیخ را وقت خوش گردیده گرد آن
میگشت و میگفت انخشه که دوست نگهبان جان تست
تو مست و غافل و کرمش پاسبان تست خواب حکونه میبرد
از شوق آن کریم کش رحمت و شتاب بیش از گمان تست

چون آن جوان بیدار شد شیخ احوال با او
گفت جوان نعره بزد و راه بیابان پیش گرفت
و باقی عمر بطاعت و عبادت گذرانید
آورده اند که خواجه نظام الملک مسند وزارت را بقدوم
بهجت لزوم خود مشرف ساخت ابو سعید نسفی یکی از اولیا
عصر بود کتابتی تهنیت نزد او نوشت باین مضمون که ای
بعد بدان ای خواجه که پسر مسعودی اکنون پدر کشتی و نقیب که
در جهان وزیر از تو مقدم خواهد شد و این امر وزارت بهیبت
که پیش از تو دیگری کرده باشد و نه کاریست که بعد از تو دیگری
نکند پس امروز نکبت زندهٔ خود چیزی بر صفحه روزگار بنویس

باز دو الفرا از استخوان پوسیده تو بر خواندیم منقولست که شخصی مسند ور شد
تو پادشاه نهایت عادل و بزرگی نمان بسیار بعقد خود در آورد فرزندان بسیار شود و
از تو یادگار ماند گفت یادگار من عدلست و نیک نامی است باشد که کسی بر مردمان
غالب آمده بوده و بآخر زبون زنان کرده برای لذت و شهوت که خاک بر سر او زبون
زن شدن آیین شیر مردان نیست منقولست که انوشیروان بجز دختری که برابر او بود
بسته بودند متغیر شد و او را مقید ساخت و در جایی تنگ و تاریک حبس نمود و فرمود

تا او را گلیمی درشت پوشانند و هر روز دو قرص جو و یک
کف نمک نا سوده و یک شربت آب باو دهند مدتی بوزرجمهر
چند ماه در آن خانه بماند و از هیچکس استعانت طلبید و اضطراب
نکرد و سخنی شکایت آمیز نگفت انوشیروان جمعی از دوستان او
اجازت داد تا نزدیک او روند و باو افتتاح سخن
کنند تا از و چه شنوند ایشان رفتند و گفتند ای حکیم که در بین
جمله تا که می بینیم و با وجود این شده زحمت و تحمل شربت مراست
ذاتت را صحت کاملست و بشره برقرار و اثر ضعف و
شکستگی در نهاد تو ظاهر نیست این حال چیست گفت
معجونی ساخته ام که هر یکی از اجزای آن اعتماد است بر خدای

دوم صبر که آن بهترین چیزهاست که بتلای بلا مبتلا باشد
آرد سیم آنکه رضا بقضای خدای داده ام که تغییری درو
نیست چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه کنم پنجم آنکه هرکه دست در
عروة الوثقی صبر زند مستحق ثواب صابران گردد و انجامست
چون این سخنان بشنید در پیش انوشیروان تقریر کردند
او را از حبس نجات داد و تمت نقلست که یکی از علمای
امامیه گفت روزی با فضال بن حسن بن فضال همراه
بودم بمدرسه رسیدیم که ابو حنیفه نشسته درس
میگفت فضال گفت من از اینجا نمیگذرم تا آنکه او را
خجل نکنم من گفتم که ابو حنیفه از علمای زمانست

ترا متعرض او شدن صلاح نیست مباد اترا او الزام دهد بعد از ان خجل
شوی فضال گفت والله که هرگز دلیل و حجت کس بر دلیل و حجت مومنان غالب
نمیشود و بعد از ان پیش ابو حنیفه رفت و نشست و گفت ای ابو حنیفه مرا
برادریست که میگوید از من بزرگتر است و افضلست هرچند میگویم که بعد از
حضرت رسول فاضلترین خلایق ابو بکرست و میگوید که حضرت علی است
بچه طریق و بچه حجت و بکدام دلیل او را الزام دهم ابو حنیفه گفت به برادر

بگو که چگونه تفضیل میدهی بر ابو بکر و عمر و عثمان
علی را حال آنکه علی در غزا بود ابا بکر و عمر و عثمان نزد
رسول الله نشسته بودند فضال گفت من اینجا برادرم
گفتم او این آیه بر من خواند قوله تعالی یَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَ
مْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ
وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ یعنی آنکسانیکه ایمان
ایمان آورده اند و هجرت نموده اند و جهاد کرده
اند در راه حق ایشان بزرگترند نزد خدای از
روی درجه و این که گفتم که علی از حضرت رسول

دور بود و ابو بکر و عمر و عثمان نزد رسول نشسته
بودند باز برادرم این آیه بر من خواند قوله تعالی
وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا
عَظِيمًا یعنی باجر عظیم تفضیل نهاد خدای کسانیرا که
بغزا مشغول اند بر کسانیکه در منزل خود نشسته در
غزا نیستند پس علی بسبب جهاد و موجب این آیه
بر ابا بکر و عمر و عثمان که در خانه نشسته اند فاضلتر
اند ابو حنیفه از این سخن متفکر شد و گفت به برادرت
بگو که چگونه تفضیل میدهی و ترجیح مینهی علی را بر
ابا بکر و عمر و عثمان حال آنکه ایشان در روضه

حضرت رسول بجنب آنحضرت مدفون شد و قبر حضرت علی از قبر حضرت
رسول از قبر دور است فضال گفت من این سخن ببرادرم گفتم برادرم
بجواب این آیه بر من خواند که یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ
النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید در خانه
نبی مروید مگر آنکه رخصت دهد شما را این ایشانرا که رخصت داده
است که در آنجا دفن کنند بلکه غصب کرده ملک رسول را و بخلاف

شرع شریف تصرف کرده باشند چون محقق
است که قبر پیغمبر در خانه مبارک خود است و در
آنجا دخل نموده است و حضرت رسول وصیت او
رخصت نداده اند که ایشانرا در آنجا دفن کنند
پس ابو حنیفه از این سخن متفکر شد و گفت به
برادرت بگو که عایشه دختر ابو بکر است و حفصه
دختر عمر و هر دو زن حضرت رسول بودند ایشان
صداق مهر در ذمه رسول بود و موضع قبر
پدران خود را در عوض صداق بپدر اند و بلند آن
خود را دفن نموده فضال گفت من این سخن

برادرم گفتم بجواب این آیه برخوانند که قوله تعالی
یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ أَزْوَاجَکَ اللَّاتِی
آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ یعنی ای پیغمبر بدرستیکه ما
حلال گردانیدیم از زنان بر تو آنرا که مهر داده
باشی پس بنا برین آیه بحضرت رسول مباشرت
و مداخلت زوجات قبل از وصول مهر حرام بود پس
بعایشه و حفظه حضرت پیغمبر بعد از ادای مهر
مداخلت نموده و حجره او یا بنوده که قبر پدر
خود را بدان زوجه تصرف نموده باشند پس ابوبکر
و عمر و عثمان بموضع و محل غصب خفته باشند

ازین سخن هم ملزم شد گفت به برادرت بگو که عایشه و حفظه
زنان حضرت رسول بوده اند موضع قبر پدران خود را بعلت میراث
تصرف نموده پدرانرا در انجا دفن کرده اند فضال گفت که من این
سخن به برادرم گفتم بجواب من گفت مذهب شما اینست که بمقتضای
حدیث رسول عمل کنید حال انکه حضرت فرموده که نَحْنُ مَعَاشِرَ
الْأَنْبِیَاءِ لَا یُورَثُ مَا تَرَکْنَاهُ یَکُونُ صَدَقَةً یعنی ما گروه پیغمبرانیم

ما را میراث نمیباشد انچه از ما میماند صدقه
است پس حضرت رسول را میراث نمیباشد و میراث
بدختر او نداده اند و ازین سبب باغ فدک را از
فاطمه انتزاع نموده اند ظاهر است که هرگاه
دختر مصطفی از مصطفی میراث نبرده باشد بطریق اولی
دختران ابابکر و عمر از رسول میراث نبرند و بر تقدیر
که برده باشد حضرت رسول نه زن داشت و یک دختر
ازوی مانده فرض کنیم که میراث رسول ثمن
حق نه زن باشد عایشه و حفظه هر کدام را از ثمن
ثمن بیشتر نمی افتد که اگر آنرا حصر کنند آنقدر

مکانی که دو بنفیه بعقد بعایشه و حفظه نمی افتد
پس چگونه ایشانرا حلال بود که مکان دو قبر انتصرف
نمایند ابوحنیفه بالکل ملزم شد و گفت آخر حجرا
فَهُوَ رَافِضِیٌّ این را برادر بنیست و غلطست که میگوید
روایت میکنند که یکروز بهلول را در حال جنون گذارش
بر در سرای ابوحنیفه افتاد چون بدر خانه رسید بایستاد
و گوش بدر باز گذاشت شنید که ابوحنیفه با اصحاب
میگفت که امام جعفر صادق سه سخن میگوید که آن
سخنان نزد من معقول نمینماید اول انکه حضرت واجب
الوجود را نمیتوان دید چون تواند بود که کسی موجود

باشد و او را نتوان دید دوم انکه میگوید که بنده فاعل فعل خود نیست و اورا
در نفس خود اختیاری نیست سیم انکه میگوید که شیطان در دوزخ معذب
خواهد شد چون تواند بود که شیطان از آتش باشد و جنس از جنس معذب شود
بهلول که این سخنان بشنید در خانه بگشود و کلوخی برداشت و بر سر
ابوحنیفه زد و بگریخت جماعتی از شاگردان و ملازمان ابوحنیفه در پی
او دویدند و بهلول را گرفته نزد ابوحنیفه آوردند و نیز خواستند که او

را آزار کنند ابوحنیفه نگذاشت که بهلول را نزد
ابومنصور دوانقی که عزتی تمام بود و قرابتی بهم داشت
گفت بهلول را نزد خلیفه باید برد که او را ادب نماید
برخاست و جماعتی خود را طلبید و بهلول را برداشته
متوجه خانه خلیفه شد چون بدر خانه رسید خبر
بخلیفه بردند خلیفه بهلول و ابوحنیفه را طلبید
و گفت چرا بی ادبی کردی و بر امام کلوخ زدی بهلول
گفت مرا با ابوحنیفه سه سوالست گفت بگو تا چه سوال
میکنی بهلول گفت ای ابوحنیفه ازین کلوخ که بتو زدم
ترا چه واقع شد گفت مرا درد کرد گفت درد را بمن

نما تا به بینیم کفت ای دیوانه درد را میتوان دید بهلول
کفت ای ملعون درد موجود هست باینه دعوی میکردی که
چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید
پس چون درد موجود باشد چرا نمیتوان دید ابو حنیفه
شرمنده شده دانست که تعرض از چه جهة است و دیگر
بهلول کفت ای ابو حنیفه این کلوخ که بر تو زدم باید
که از این کلوخ بتو آزاری نرسیده که تو
از خاکی و من از خاک تو دعوی میکردی که شیطن
با آتش معذب نخواهد شد چرا که او از آتش است و آتش
از آتش معذب نمیشود پس باید که از این کلوخ آزاری

بشو نمیرسید و دیگر بهلول کفت ای ابو حنیفه بلا فاعل فعل چون نیست
نقدیر خداست پس از من چرا ازنجیدی از من میکفتی که همه از حق است و
حق کرده مرا چه کرفته ابو حنیفه ملزم و منفعل کردید حکایت ابو القاسم
نصر آبادی رحمة الله علیه شصت حج بتجرید کرده بود روزی در دلش آمد که
چون من کیست که شصت حج بتجرید کرده ام در سرش ندا کردند که یا ابا القاسم
فخر بحجهای خود میکنی نمیدانی که مرا بنماز و طاعت و حج و زکوة تو واز آن هیچکس

حاجت نیست چون بسر او این ندا کردند ابو القاسم
بر خود بلرزید و برعرفات بایستاد و منادی کرد که
منم ابا القاسم نصر آبادی شصت حج بتجرید کرده ام و آن
حجهارا میفروشم کیست که از من بخرد بدو نان فی
الحال مردی بیامد و کفت اکر راست میکوئی این
دونان بکیر و حجها را بمن فروش ابو القاسم نانها
بستاند و اهل عرفات را کواه کرفت و آن حجها
را و ثواب آن بدو نان بفروخت و آن دو نان بسکی
داد و آن مرد برفت ابو القاسم رحمه الله بکوشه
رفت تا شب در آمد روی برخاک نهاد و کفت

الهی تا اکنون میکفتم که شصت حج دارم این زمان
مفلسم مرد حجها را مرد خریدار بدو نانها و آن سک
خورد اینک من آمده ام مفلس و مایه هیچ روی
مفلسیرا خریداری کنی هاتفی آواز داد که یا ابو القاسم
چون رقم افلاس برخود کشیدی و مفلس وار بدرگاه
ما آمدی مفلسانرا اکر ما خریدار نباشیم کیست آن حجها
از تو پذیرفتیم و آنمرد که خریدار بوده با ثواب شصت
حج دو دیوان او ثبت کردیم تا ظن او خطا نشود و
ترا بیامرزیدیم و حج حاجیان امسال نیز بطفیل تو
قبول کردیم تا عالمیان بدانند که ما را بطاعت

خلق جاجت نیست والله اعلم بالصواب ابو درداء کوید شبی در صحرا بودم
او آخر شب بکوشم من رسید که یکی میکفت خدایا اکر عمرم در دنیا فرمانی تو
دراز شد و کناهم در صحیفه عظیم شد جز آمرزش تو امیدی ندارم کفتم
که به بینم که کیست چون در رفتم و نکاه کردم حضرت امیر المؤمنین علی بود
خود را از وی پنهان داشتم تا چه میکند نماز بکذارد و کریه و زاری آغاز کرد
شنیدم که میکفت خدا وندا در عفو تو نظر میکنم کناه من اندک مینماید باز

از صحبت کردن تو اندیشه میکنم بلا بر من عظیم مینماید
آورده اند که شیخ ابو الحسن نوری قدس سره عادتی داشت
که هر منکری که دیدی که از آن منع کردی چه اکر در آن خوف
قتل بودی روزی بکنار دجله بجهة طهارت نماز میرفت
روزنی دید سی خم سر بمهر در روی نهاده و بر هر یک نوشته
که لطیف شیخ از آن عجب داشت چه در مبایعات و تجارات
چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح سؤال
کرد که درین خمها چیست ملاح کفت تو مرد درویشی
با اینها چه کار داری برو و ره بهم خویش باش شعف
شیخ زیاده شد ملاح را کفت البته میخواهم که بدانم که

که در این خمها چیست ملاح گفت ای شیخ روی شیخ فضولی
در این خمها خمر است و برای معتضد خلیفه میبرند
شیخ نگاه کرد چوبی در آن زورق افتاده بود ملاح
را گفت آن چوب بدست من ده ملاح در خشم شد
شاگرد آن خود را گفت آن چوب بدست او دهید
تا ببینم که چه میکند شاگرد آن چوب بدست شیخ
داد شیخ آن چوب بدست مبارک گرفته یکیک
خم را بشکست و ملاح از ترس میلرزید و فریاد
میکرد تا یونس افلح که شحنه جسر بغداد بود با کسان
خود رسید و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت

حال باز نمود و معتضد بغایت جبار و عنود بود و سفاک و بیشتر سیاست
بشمشیر کردی اهل بغداد بغایت اندوهناک شدند و شکایت بخواهند کرد
که او در سیاست خواهد کرد فی الحال شیخ را در او دروند و معتضد بر کرسی
نشسته بود و گرزی پیش نهاده از آهن و جانب شرح یوسف و این
علامت قهر و سیاست او بود مالک بر شیخ زد که کیستی که چنین کستاخی
میکنی شیخ فرمود که من محتسب گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خداو

رسول او گفت ترا که محتسب ساخته است جواب داد که
آنکس که ترا پادشاه ساخته مرا نیز محتسب داده است
معتضد ساعتی سر در پیش افکند و آنگه سر بر آورد و
گفت ترا چه بر این داشت که این خمها را شکستی جواب
داد که شفقت در تو و در حق رعیت تو معتضد گفت
در حق من چگونه گفت چنانکه منکر بر آمد تو در ازاله
آن تقصیر شدی و اداء او را از تو دفع کردم و ترا از
گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من
چگونه گفت چنانچه بار تکاب تو بر محرمات بر معاصی
دلیری میکردند چون تو از حرام ماز ایستی دیگران

ذلیری نتوانند کرد چه عامه خلق در صلاح و فساد
تابع پادشاهانند و اگر او در نهج صلاح بینند همه
طریق صلاح در پیش گیرند و ثواب آن همه بدیوان
ترجیح کرده و اگر از فساد وی مشاهده نمایند ایشان نیز
از جور و فسق کوشند و وبال آن همه بدان باز گردد
پس هم در حق تو و هم در حق رعیت تو مهربانی کردم و در
حق رعیت تو غرض نداشتم در این مگر خشنودی خدا
معتضد بگریه در آمد و گفت این کار تو از بیناه
است بعد از این منکر که ببینی منع کن و حکم کردم
که هیچکس ترا منع نکند و از فحوای این حدیث معلوم

میشود که چون محتسب حقا باشد هیچ آفتی بوی نتواند رسانید آن یکی با پیر خود
گفتا که من نهی منکر میکنم اندر زمین لیک میترسم که از اهل حسد ا
در دروز کار من رسد گفت اگر این کار بهر خدا کنی از بلاها و عالمی
نفیر ؟ این هست خود صرف الهی کردن نیز هزار یاد شاگردن ای سرکردا
پنج روزه هستی دولت چو نماند چه خواهی کردن
از مولانای روم پرسیدند که در شان حضرت علی علیه السلام چه میفرماید گفت

اگر از قولش میپرسی انما امره اذا اراد شیئا ان
یقول له کن فیکون و اگر از فعلش میگوئی کل
یوم هو فی شان و اگر از نامش میپرسی قل هو
الله احد و اگر از صفاتش میپرسی هو الله الذی
لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن
الرحیم و اگر از ذاتش افاده میکنی لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر عبد الرحمن اموی
که صاحب اندلس بوده گفت بسفر حجاز میرفتم
چون به بغداد رسیدم نخاسی گفتم از برای من کنیزکی
بخر که در راه مونس من باشد گفت اطاعت کنم و کنیزی برای من

عرض کردند در غایت حسن و نهایت جمال
چنانکه از ملاحت صورت او چشم خیره شدی
دل او با او میل کرد گفتم ای کنیزک ترا چه نامست گفت
شد
گفتم الله اکبر قد قرب الظفر تو را و من نزدیک
خالی دیده که مشکین بر چهرهٔ روح افزای او گفتم
این چیست گفت حجر الاسود گفتم دستوری که
بر حجر الاسود بوسه زنم گفت لم تکونوا بالغیه
الا بشق الانفس یعنی بحج و در مروه فلا ... کی
بحریم حرم نمیرسد ... آورده اند که اسمعیل
کیلکی ابن خوانده بود بکشم نامرد ابله امیرش

برامده و نابیدا شکلا بود روزی در پیش امیر اسمعیل ایستاده بود امیر از
روی تعجب در نشان ابلهای او نگاه میکرد قاضی ابو منصور حاضر بود
بدان کودک اشاره کرد و گفت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
ثم رددناه اسفل سافلین بکشم چون تقریر قاضی بشنید بر فور
جواب داد که و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قاضی خجل شد و امیر
اسمعیل عجب داشت از آن حدت خاطر و جودت جواب ظاهر او ذکر

مرسوم شش بفروه و بقدر شرح لعنی بدادمت
شخصی از حضرت امیر المؤمنین علی سوال
میکنند که سه شخص در هفده شتر شرکت داشتند
یکی صاحب نصف و یکی ثلث و یکی تسع و
میخواهند که شتر را بقیمت در نیاورند و ذبح
نکنند چگونه حصه نمایند که هر کدام تمامت
خود برسند فرمود که یک شتر هر سه نفر قرض
کنند هجده شتر میشود نصفه نه ثلثش شش
تسع دو یکی میماند آنرا بقرضخواه بدهند
ترک مجمع برفت و چون از مناسک حج بیرون آمد

و نیز دیگران رفیقان امد بطریق مزاح او را
گفتند حج کردی گفت آری گفتند برات تو کو ترک
گفت برات چگونه بود گفتند چون خراج دیوان
بگذاری عمل کل سال ترا برات بدهند اینجا نیز
هر که حج گذارد و حج او قبول باشد او را برات
بدهند و ما هر یکی را برات داده اند کاغذ پاره
را بوی نمودند ترک بازگشت و بدر کعبه آمد
و دست در حلقهٔ کعبه زد و گفت الهی بدانستی که
من حج ام و چیزی ندانستم همه برات قبول
دادی و مرا محروم کردی بجلال و کرم تو که برات

از پن حلقه باز ندارم تا مرا برات ندهی و حاجیان تماشا میکردند
ناگاه کاغذ پاره دیدند پران پران از هوا در آمده و بر آنجا نوشته
بود که هذا برات الفلان بن فلان عجمی فقد قبلنا حجه و غفرنا ذنبه
و رفعنا خطیئته و حکمناه الجنة و وعدنا له الرؤیا و قولنا و
وعدنا صدق والسلام از ابوذر جمهر حکیم پرسیدند که چه چیز است که
خوشتر به بندگان خود دهد که هیچ چیز بهتر از آن نباشد حکیم فرمود که

عقل طبیعی گفتند اگر نباشد گفت ادبی که آموخته
باشد و در تحصیل آن سعی بلیغ کرده گفتند اگر
واقع نشود گفت خوی خوش که با مردم مواسات و اهلیت
کند و دوست و دشمن خود را بداند و نگاه دارد
گفتند اگر میسر نشود گفت خاموشی که ساتر عیوبست گفتند
اگر نباشد گفت مرگ که او را از این همه آزاد کند
هر که بدین خصلتهای حمیده و خوبیهای پسندیده
آراسته نباشد مرگ زندگانی او را راحت است
حکما گفته اند که نشان خوش خویی ده چیز است
اول با مردمان در کار نیکو محافظت کردن دوم

از نفس خود انصاف دادن سوم عیب کسان
ناجستن چهارم [illegible] وجود آید
اثر تاویل نیکو کردن پنجم چون گناهکار عذر
خواهد آن را پذیرفتن ششم حاجت محتاجان
روا کردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم
عیب نفس خود دیدن نهم با خلق تازه روی
دهم با کسان سخن خوش گفتن والسلام تمت

پوشیده نیست بر هیچ مومن عالم که تعرض به مال
و نفوس کسی که گوینده کلمه طیبه لا اله
الا الله محمد رسول الله باشند مادام

که از ایشان افعال و اقوال که موجب کفر است صادر نشود و عمل
بطریق مرضیهٔ سلف و ائمه اثنی عشر علیهم السلام نموده باشند سیما
آنان وقتی که با تکلم به کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و حضرت
علما و انقیاد با اهل کلیه متحصر گردانیده و مومنان ایمان اول
نگذاشته اظهار طریقه شنیعه شیعه نموده است و لعن حضرت
شیخین و ذو النورین و بعضی از ازواج طاهرات که کفر است تجویز کنند

بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام نیاز امر ملوک
علمای فیاض و قمع آنها اعلاء دین الحق واجب و لازم
است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعه ایشان
جایز و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد
تعالی ظلاله علی رؤوس المسلمین الی یوم الدین
در جهاد که باتفاق و اجماع علما و طریقه حضرت
رسالت پناه صلی الله و اصحاب کرام و اولاد عظام
است با وجود استطاعت و قدرت تساهل نماید
چگونه از عهده سوال و اجوبه ملک متعال
که یوم لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یوخذ

بسم الله الرحمن الرحيم حديث خاتم

حديث من خزانة مولانا الإمام المفترض طاعته على كل الخلق أجمعين
أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام حدثنا أبو عبد الله
بن زكريا عن ابن جرجهير الأسود عن محمد بن عبد الله الصانع
يرفعه إلى سلمان الفارسي رضي الله عنه قال كنا جلوساً عند
مولانا أمير المؤمنين علي عليه السلام ذات يوم أنا وولده الحسن
والحسين ومحمد بن الحنفية ومحمد بن أبي بكر وعمار بن ياسر ومقداد بن
الأسود الكندي فالتفت إليه الحسين قال يا أمير المؤمنين إن
سليمان بن داود قال ملكاً لا ينبغي لأحد من الناس وأعطاه الله
تعالى ذلك فهل ملكت شيئاً من ملك سليمان بن داود عليه السلام

یعنی این حدیث که بیرون آمده از خزانهٔ مولای امامی که فرض است طاعت او
بر گردن جمیع خلایق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که حدیث کرده
این خبر ابو عبد الله بن زکریا از ابن جهیر اسود و او نقل کرده از محمد بن عبد الله صانع
که او سند روایت را بالا برده رسانیده تا سلمان فارسی رضی الله عنه که
سلمان گفت با جماعتی نشسته بودیم در نزد مولا و آقای خود حضرت امیر المؤمنین

که آن جماعت یکی من بودم و دیگر دو فرزند گرامی و حضرت امام حسن و امام
حسین علیهما السلام بود و دیگر محمد ابن حنفیه و محمد ابن ابی بکر و عمار بن یاسر و مقداد بن
اسود کندی پس درین هنگام حضرت امام حسن رو بحضرت امیر کرد و گفت
یا امیر المؤمنین بدرستیکه سلیمان بن داود رسید بملک پادشاهی که برای او آن
نیست هیچ یک از مردمان را اینکه گویند که سلیمان را مردم پادشاه کردند و پادشاهی
او باختیار مردم بود مثل پادشاهان دنیا بلکه خدای عالم داد آن پادشاهی را
و جن و انس و طیور و وحوش و باد را در فرمان او کرد انبیا تمام مردمان بدانند
که پادشاهی و پادشاهی بود خدائی و عطائی بود از درگاه کبریائی و با اختیار
مردم نبود پس آیا مالک شده تو یا امیر المؤمنین چیزی را از پادشاهی سلیمان را
فقال له امیر المؤمنین علیه السلام والذی فلق الحبة و
برء النسمة لقد ملك ابوك ملكا لا یملك احد قبله ولا
بعده پس گفت در جواب سوال حضرت امام حسن امیر المؤمنین علی علیه السلام
که بجهت آن پروردگاریکه شکافته دانه را و آفریده بنده را که دانه را شکافته
و از آن انجمن مرغزاران و بهاران خلق کرده و نطفه را مزج داده و از آن
انجمن نوجوانان و گلعذاران آفریده بهجتی آنچه اگه بقدرت کامله چنین:

کرده

کرده مالک شد پدر تو کیمیا و پادشاهی که مالک نشده او را هیچکس پیش
از او و بعد از او فقال له الحسن علیه السلام اننا نحب ان ننظر
شیئا مما ملکه الله ایاه من الملکوت لیزداد لنا سر ایماننا
پس گفتند این سخن گفت بحضرت امیر المؤمنین علی امام حسن بدرستیکه ما دوست
میداریم و میخواهیم این را که ببینیم چیزی از آنچه پادشاه کرده خدای عالم ملک ترا و گردانیده
تا اگر زیاده کند مر ما را ایمان را انبیا پادشاه را فقال نعم وقام وصلی
رکعتین ثم ذهب الی الصحن داره ونحن نراه فمد یده نحو
المغرب حتی بان لنا من کفه سحابة وهو یمدها حتی
وقفها علی الدار والی الجانب تلك السحابة اخری فما اتانا الی
ریح وقال اهبطی الینا ایتها الریح فوالله العظیم لقد
رأینا الریح والسحاب قد هبطا یقولان نشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریك له ونشهد ان محمدا
عبده ورسوله ونشهد انك وصی وخلیفه الکریم محمد
رسول الله وانت ولیه من شك فیك فقد هلك
ومن تمسك بك فقد سلك سبیل النجاة ثم قال

حضرت امام حسن حضرت امیر گفت که همچنین باشد و بسیار خوبست و مبارک
پس آنحضرت برخاست و گذارد دو رکعت نماز پس از گذاردن رفت
بجانب صحن سرا پس در حالی که ما میدیدیم آنحضرت را بچشم خود مشاهده
او میکردیم پس آنحضرت گشاده دراز کرد دستش را بجانب مغرب ناگاه بیکبار
ظاهر شد ابری از کف دستش یکباره ابری آنحضرت میکشند آن ابر را آورد
آورد بکار میدیدیم که آنحضرت بر زبر سرش و یکطرف آن ابر یکباره ابر دیگر
دیدیم که قرار گرفته ایستاده بود پس از آن اشاره کرد آنحضرت بجانب
یکبادی از باد ما و گفت فرود آی بجانب بالای ما پس بحق خدای عظیم
که دیدیم ما آن باد و ابر را که از هوا بجانب آنحضرت فرود آمدند در
حالتیکه میگفتند گواهی میدهیم ما باینکه نیست معبود و کسی سزای پرستش باشد
مگر خدای عالم که یکیست و تنهاست و هیچ شریک و انبازی نیست او را و دیگر گواهی
میدهیم باینکه محمد بنده اوست و رسول اوست بجانب خلق
و دیگر گواهی میدهیم باینکه تو وصی و جانشین رسول کریم محمد رسول خدائی
و تو ولی خدائی هرکه شک کند در امامت تو پس بیقین که هالکست
و در دوزخ جای اوست و هرکه متمسک شود بتو دست یافته آن نور

بی

پس همچنین که سالک را نجات شد و خلد برین ماوای اوست
ثم تقاطا السحابتان حتى صارتا كانّهما بساطان وبرة
تحتهما كالمسك الاذفر فقال لنا امير المؤمنين عليه السلم
اجلسوا على الغمام مجلسنا واخذنا مواضعنا وجلس
هو الاخوة ثم قال سلمان انّ امير المؤمنين عليه السلم
قال ايتها الريح ارفعينا رفعنا رفعا رفيعا فاذا نحن با
امير المؤمنين في تلك السحابة على كرسي من نور عليه
ثوبان اصفران وعلى راسه تاج من ياقوت صفراء وفي
رجليه شراك من ياقوت يتلالا وفي يده خاتم من درة
بيضاء يكاد نور وجهه يذهب الابصار پس از آن آوازها
و انوار ولایت بر زمین نیست شدند آن دو ابر بمرتبه که گویا دو بساطی
گردیدند که زمین گستره شدند و حال آنکه بوی آن دو ابر چون بوی مشک میماند
که در غایت تندی و خوش آیندگی باشند بعد از آنکه آن دو ابر فرمود و آنحضرت
بر روی زمین گستراننده شدند گفت آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که بنشینید بر بالای این ابر پس فرموده آنحضرت نشستیم و گرفتیم جای خود را

بر بالای آن برو نشست آنحضرت خود دست برد زر را برد یکی پس آن زر آن گفت سلیمان بن

که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امر باد کرده گفت که ای باد بردار مار از

روی زمین و بلند گردان گرد دان در هوا این بار آنحضرت بر زد دست مار

را از زمین برداشتی بغایت بلند پس درین مکان چشم ما با امیرالمؤمنین ع افتاد

که در میان آن مار بر بالای یک کرسی نشسته بود و از نور بر دوش مبارکش

دو جامه بود از یاقوت زرد و بر فرق مبارکش تاجی بود از یاقوت زرد

و در دو پای مبارکش نعلینی بود که دوال خدا آن از یاقوتی بود که میدرخشید

و در دست مبارکش انگشتری بود از زمرد سفید نزدیک بود که نور روی

مبارکش بر دو چشمان ما را از غلبه پرتو شعاع روشنش تا بی بینش نماند

فقال له نحن یا ابتاه ان سلیمان بن داود کان مطاعاً بخاتمه و امیر

المؤمنین بماذا اطاع پس گفت بحضرت امیرالمؤمنین ع حضرت امام حسن که

ای پدر بزرگوار مرا است که سلیمان بن داود که مطاع بود و جن و انس و طیر

و وحش و باد که در فرمان او بودند بسبب آن انگشتری بود که سلیمان ع داشت

و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بچه چیز مطاعست و از برای باد و سایر کاینات که

مطیع حضرت ویند بچه چیزیست فقال علی علیه السلام یا ولدی

انا وجه الله و انا کنز الله و عین الله و لسان الله و انا ولی الله و

انا نور الله فی الارض و انا القدرة و انا الجنة و النار و انا سید

الوصیین یا ولدی اتحب ان اریک خاتم سلیمان بن داود فقال

نعم فادخل یده الی تحت ثیابه و استخرج خاتماً علیه

فص من یاقوت حمراء مکتوب علیها اربعة اسطر و قال

هذا والله خاتم سلیمان بن داود پس گفت حضرت امیرالمؤمنین

بحضرت امام حسن که ای فرزند من ع اگه منم وجه الله و عین الله و لسان الله و منم

ولی الله و منم نور الله و منم کنز الله فی الارض و منم قدرة الله و منم قوة الله و منم

بهشت و دوزخ که دوستی من سبب دخول بهشت و دشمنی من سبب خلود در

نار جحیم و منم سید و فرمانروای این بنی و فریق فریق فی الجنة و فریق فی السعیر

که بودن بنی اول در اول و بودن بنی ثانی در ثانی بامر و فرمان منست ای فرزند

من آیا میخواهی محظوظ هستی که تمام شوی آن انگشتری سلیمان بن داود را که مطاع

بودن آن بسبب آن انگشتری بود گفت حضرت امام حسن ع که آری میخواهم

پس منم آن انگشتری را بیرون آورد حضرت امیر دست مبارکش را از زیر لباس

بیرون آورد و یک انگشتری که نتابنده بود در آن انگشتری نگینی از یاقوت

نرم که نوشته بودند بران نگین چهار سطر و گفت همین انگشتر که می‌بینید نگین این
همان انگشتری سلیمان بن داود است که جن و انس و طیور و وحوش و باد بسبب این
انگشتری مسخر وی بودند قال سلمان الفارسی فبقینا متعجبا
من ذلک فقال من ای شیء تعجبون وما هذا العجب
انی لاریکم الیوم ما لم یره احد قبلی الی الابد گفت
سلمان فارسی رضی الله عنه پس ما ماندیم در تعجب و حیرت از آنچه که
مشاهده نمودیم از آنحضرت پس چون که آنحضرت ما را دید در تعجب فرمود که از
چه تعجب میکنید و چیست این محل تعجب و حیرت است آن حالا چیزیکه
بعد ازین مشاهده خواهید کرد عجیب تر است که من آنرا خواهم نمود
شما درین روز آنچنانکه نموده از هیچ کس نشنید از زمان من که بعد از
من هم نشنید مثل حال بر الکسی نخواهد بود فقال له الحسن یا امیر المؤمنین
انا نحب ان ترینا یاجوج وماجوج والسد فقال للریح
سیری بنا قال سلمان فوالله لما سمعت الریح قوله دخلت تلک
السحابة ورفعتنا الی الهوا حتی انتهینا الی الجبل شامخ
فی الهوا وعلیه شجرة جفت وتساقط اوراقها

پس گفت بحضرت امیر حضرت امام حسن که یا امیر المؤمنین درستی که
ما دوست میداریم آنحال را که بنمایی ما را جماعت یاجوج و ماجوج را و سد
اسکندر را پس آنحضرت علیه السلام امر باد کرده گفت که سیر کن با ما
و ما را ببر دشت آنجا گفت سلمان پس بخدا سوگند که با دمی که
شنید قول و امر آنحضرت را ابر آمد در آمد در زیر آن ابر که بساط ما بود
بر داشته ببرد ما را با خود بهوا تا وقتیکه آمدیم بجانب کوهی که
بلند و رفیع بود در هوا و بر سر آن کوه یک درختی دیدیم که خشک گردیده
و ریخته بود همه برگهای وی فقلنا ما بال هذه الشجرة وقد جفت وماتت
قال سلوها فانها تخبرکم فقال لها الحسن یا ایتها الشجرة وقد حل
بک ما نراه منک فما اجابت فقال لها امیر المؤمنین علیه السلام
علیک ایتها الشجرة اجیبیهم پس آنحضرت علیه السلام گفتند که
حالت ایند درخت را که خشک گردیده و مرده و برگهای او
همه ریخته و چرا بدین حال گردیده آنحضرت ما گفت که شما خود بپرسید از
درخت حال را چه هر که او خود خبر خواهد داد شما را از حال خود گفت
آن درخت بحضرت امام حسن که چه حالیست برای درخت که

فرو و آمده تو اینجا که می بینیم از تو چرا چنین شده و زرد و مرده و افسرده

و ناخوش بر این حال چیست پس صدای خانه آمد آنحضرت گفت ای امیر المؤمنین

آنحضرت که قسم میدهم ترا بآن حقی که مراست بر گردن تو باید حضرت که

خوان ایشان باز گوی و ایشان را از حال خود آگاه گردان و سبب این

اغبر دیگر ایشان کن قال سلمان فوالله لقد سمعناها وهي تقول لبيك

لبيك يا وصي رسول الله وخليفته من بعده حقا فقالت الحسن يا ابا محمد

ان اباك امير المؤمنين عليه السلام كان يحسنني في كل ليلة

ويسبح عندي لله عز وجل ويستظل بي فاذا فرغ من تسبيحه

جاءته غمامة بيضاء تفوح منها الرائحة المسك يجلس

عليها ثم تسير به فلا اراه الى وقته ذلك وكان يتعاهدني

في كل ليلة وكنت حيث من الجنة منقطع منذ

اربعين ليلة لم اعرف له خبرا والذي تراه مني مما الكرب

من فقده والغم والحزن عليه فاسئله يا سيدي حتى يتعاهدني

بجلوسه عندي فقد عشت والله من الجنة في هذا

الوقت وينظر اليه قال سلمان فبقينا متعجبا

من

من ذلك فقام عليه السلام ومسح يده المباركة عليها

قال سلمان فوالذي نفسي بيده لقد سمعنا لها انينا وانا

رايناها هي تخضر حتى تشكلت ورقا واثمرت بقدرة

الله عز وجل وبركاته فاكلنا وكانت احلى من السكر فقلنا

يا امير المؤمنين هذا اعجب فقال الذي ترون بعدها

اعجب گفت سلمان که چون حضرت امیر درخت را بحق خود ...

که حال خود را باز نماید پس بخدا سوگند که شنیدیم از درخت که میگفت لبیک لبیک

ای وصی رسول خدای بعد از وی که خلافت و حقیقت حق است پس از

لبیک گفتن بآنحضرت امام حسن رو کرد و گفت ای ابو محمد که پدرت

امیر المؤمنین هر شب می آمد نزد من در هر شبی بکمر نه و تسبیح میگفت نزد من خدای

بزرگ منزه را و در زیر من می نشست پس وقتی که فارغ می شد

از تسبیح می آمد نزد او ابری سفید که می آمد از آن ابر بوی مشک پس

می نشست امیر المؤمنین بر زبر آن ابر پس از نشستن امیر را او را دیگر

آن ابر را او را از پس من پس گم کرد مدتی آنحضرت را تا چهل روز

که آن شب دیگر بود و تعاهد من میکرد و بحال من چو ابر رسید هر شب

و من زمانی می‌گردیدم از روی ... و جلال اجمل نسبت است که آنحضرت قطع
من کرده و نیز از من نیامده و نه دانسته در خدمت از برای او هیچ چیزی
که آماده و افگنده باشند که آنحضرت در خدمت ترک معبود
کرده نیز از من نیامده و این حال که می‌بینی از من فرزندی و نیز مردی که انکار آن
کردی و فرمود که ای امیر رحمت چرا این حال است این حال از بهر آنکه در
نخواندید که بر روی دانستم این حال کردیم و افسرده و نیز مرده گشتیم
پس سؤال کرد که التماس کن از آنحضرت که ای سرور من که این حال من و آن
سبب آنکه شنیده نیز ساعتی پس بگذار سوگند که زنده شدم بسبب استشمام
رائحهٔ او و در همین وقت و بسبب نظر که مرا بر روی مبارکش افتاد
گفت سلمان که پس ماندیم ما در تعجب و حیرت از آن حالی که او در حضرت بماند
کردیم پس برخاست آنحضرت و مالید دست مبارکش را بر سر آن درخت
گفت سلمان که پس شنیدم که آنچه که جان من بید قدرت اوست
که بعضی شنیدم مر آن درخت را که گویا مهجوری بوصالی
محبوبی رسید و حال آنکه من میدیدم آن درخت که مرتبه مرتبه سبز و خرم
میشد تا که بحال اول عود کرد و برگ آمد و میوه داد بقدرت خدای

را که

بزرگ و منیره و برکات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خوردیم ما از
میوه این درخت و حال آنکه خشک شده بود پس گفتیم یا امیرالمؤمنین
همین حالی که در حضرت تو مشاهده نمودیم حالتیست بسیار عجیب و غریب
و نیکوتر از حال منبر است از حال اول که مشاهده نمودیم پس آنحضرت
فرمود که این حال که خواهید دید بعد از این عجیب‌تر و غریب‌تر است
از حالات که دیدید و تعجب این نسبت با آن بسیار کمتر است پس
عَادَ اِلَی مَوْضِعِهٖ وَقَالَ لِلرِّیحِ سِیرِی بِنَا فَدَخَلَتِ الرِّیحُ تَحْتَ
السَّحَابَةِ وَرَفَعَتْنَا حَتّٰی رَاَیْنَا الدُّنْیَا دَوْرَ التُّرْسِ وَرَاَیْنَا
فِی الْهَوَاۤءِ مَلَکًا رَاْسُهٗ تَحْتَ الشَّمْسِ وَرِجْلَاهُ فِی قَعْرِ الْبَحْرِ
وَیَدُهٗ فِی الْمَغْرِبِ وَالْاُخْرٰی فِی الْمَشْرِقِ فَلَمَّا نَظَرَ بِنَا بِهٖ قَالَ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهٗ وَرَسُولُهٗ وَاَنَّکَ وَصِیُّهٗ حَقًّا لَا شَکَّ فِیهِ
فَمَنْ شَکَّ فِیکَ فَهُوَ کَافِرٌ پس از آن عود کرد آنحضرت بجای
خودش بر زبر آن کرسی که در میان ابر بود نشست و امر کرد باد
که ببرد ما را ... پس در آمد باد و ما با آنحضرت در زیر آن ابر بودیم

بنهد گرد بار او در هوا تا آنجا که دیدیم دنیا را مانند دوره سبزی و دیگر دیدیم
در میان هوا ملکی فرشته را که سرش در زیر آفتاب بود و دو پای
در قعر دریا و یک دستش در مغرب و دست دیگرش در مشرق پس چون که
گذار ما بآن فرشته افتاد بعد از شهادت بوحدانیت رب العالمین
و رسالت خیر المرسلین خطاب بآنحضرت کرده گفت گواهی میدهیم
بآنکه تو وصی رسولی و وصی حق که هیچ شک و شبهه در آن نیست
پس هر که شک بیارد در تو حق را انکار نموده بدرستیکه او کافر
مخلد باشد فقلنا یا امیر المؤمنین من هذا الملک و ما بال
یده فی المغرب والاخری فی المشرق فقال علیه السلام انا اقمته باذن الله
و وکلته بظلمات اللیل و ضوء النهار و لا یزال کذلک الی
یوم القیمة و انی ادبر امر الدنیا و اصنع ما ارید باذن الله
و امره اعمال الخلایق الی و انا ادفعها الی الله عز و جل پس از
مشاهده احوال آن فرشته از حضرت امیر سوال کرده گفتیم یا امیر المؤمنین
کیست این فرشته و دیگر چرا که یکدستش در مغرب و دست دیگرش در مشرق
پس آنحضرت ع در جواب ما گفت که من گذاشته ام این فرشته را بامر خدای

عالم در این مقام و من گماشته ام او را بظلمات لیل و ضوء نهار که آفتاب را
میگرداند و شب را برده روز می آورد و روز را برده شب می آورد
و همچنین است پیوسته بدین امر مشغول است تا روز قیامت و مدبر [illegible]
من تدبیر میکنم حال دنیا و اهل دنیا را و میکنم هر چه را خواهم باذن خدای عالم
و امور و اعمال جمیع خلایق مرجع منست و من بدرگاه عرض میکنم اعمال خلایق را
بخدای بزرگ منزه و صاحب دیوان قضای او منم و تقدیر و تدبیر جمیع اشیا
باذن خدا بدست منست — ما علی را خدا ندانیم — و ز خدا هم جدا ندانیم
ثم سار بنا حتی وقفنا علی یاجوج و ماجوج فقال للریح اهبطی بنا تحت هذا الجبل و
اشار بیده الی جبل شامخ الی وقت الساعة فتعاظمه البصر و اذا به
سور کانه قطعة لیل یفور منه دخان فقال علیه السلام انا محمد انا
صاحب هذا السد علی هولاء العبید پس از آن آنحضرت ع در سیر آمد
با ما و باد برداشته میبرد ما را تا آنکه آمده ایستادیم در هوا بر سر
یاجوج و ماجوج پس آنحضرت امر باد کرد که فرود آی در زیر این کوه و اشاره
کرد بدستش بکوه بلندی که نزدیک سد واقع شده بود که از رفعتش بود
بقدر چشم کار کردنی و با چشم کار میکرد در نظر بلند مینمود و دود [illegible]

آمدیم ملاحظه نمودیم دیدیم که در آنجا سوراخی و غاری عظیمی یافت شده و بزرگی آنجا
گویا قطعه بود از شب که دوزان کرده بیرون می آمد از وی و دودی عظیم
پس حضرت مولا بحضرت امام حسن نگاه کرد و گفت یا ابا محمد میدانکه
منم صاحب همین سد که گشته ام برابر بندگان که می بینی فقال سلمان
وانهم ثلثة اصناف صنف طوله مائة وعشرون ذراعا ومن العرض
ستون ذراعا والصنف الثانی طوله مائة وسبعون ذراعا
من عرض والصنف الثالث احدهم یفرش اذنه تحته والاخری فوقه
پس از آن حالات گفت سلمان که ملاحظه یاجوج و ماجوج نمودم پس دیدم از ایشان
که سه صنف بودند یک صنف را دیدم که درازی ایشان صد و بیست ارش بود
و از پهنا شصت ارش و صنف دوم را دیدم که درازی ایشان صد ارش و پهنا
هفتاد ارش بود و از یکدیگر عرض و صنف سیوم را دیدم بنهایت و دیدم که
بعضی از ایشان می گسترانید یک گوش خود را در زیر خود و گوش دیگر را بر زبر خود
می انداخت ثم قال علیه السلام للریح سیری بنا الی قاف فسارت
الی جبل من یاقوتة خضراء وهو محیط بالدنیا علیه ملک فی صورة
بنی آدم وهذا الملک موکل بجبال قاف فلما رأی الملک امیر المؤمنین علی

قال

قال ارید ان تسلمنی ان اذن لی فقد اذنت لک ما صنع الملک
وقال بسم الله الرحمن الرحیم ثم طار قال سلمان وقطعنا الجبل حتی انتهینا
الی شجرة جالسة من الشجرة والاولی فقلنا یا امیر المؤمنین ما بال هذه الشجرة
فقال سلوها فقال الحسن قمت ودنوت انا واخی علیه السلام منها
فقلت لها اقسمت علیک بحق امیر المؤمنین علیه السلام ان تخبرینا بالک
وانت فی هذا المکان قال سلمان فتکلمت بلسان طلق وهی تقول یا ابا محمد
انی کنت افتخر علی الاشجار بنضارة الاشجار فتفتخر علی وذلک ان ابا
کان یحیینی فی کل لیلة عند الثلث الاول من اللیل یستظل بی ساعة ثم
بانه ورهن اذهم فبرکة ومضی فلا اراه الی وقته وکنت اعیش من
رائحته والشجرة تعطی منذ اربعین لیلة فقعنی ذلک حضرت بگو
زنی پس از آنکه ملاحظه و اوضاع یاجوج و ماجوج نمودیم مولا امر باد کرده گفت
بسیر در آورد و بربالای کوه قاف بسیار رفتیم و باهم مولا بسیر در آمده رودبار
کوهستان که از یکدانه یاقوت سبز بود و همین کوه محیط بر
دنیا است که تمام دنیا را احاطه کرده در میان کوه نهشته بر سر آن کوه
فرشته دیدیم در صورت آدمی از دگر ایشان و همین فرشته آن فرشته است که

متوکل است بکوه قاف پس در وقتی که وعده آمد آن فرشته پیش
امیرالمؤمنین ع گفت مولا تو که اراده این دارد که بگوئی از من که بر او اذن
دهم پس برو که اذن دادم ترا پس از اذن یافتن بسرعت تمام بحرکت آمد
آن فرشته و گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس آن زمان پرواز کرده از نظر غائب
شد گفت سلمان که پس از رفتن آن فرشته بطرف در آمدیم و گشتیم در آن کوه
تا وقتیکه رسیدیم بهمکه درخت خشکی از قبیل همان درخت اول که در کوه
اول دیده بودیم و این درخت را نیز دیدیم که خشک شده و برگهای
او تمام ریخته پس سوال از مولا کرده گفتیم چه حالست این درخت را
یا امیرالمؤمنین که افسرده و پژمرده گشته و برگهای او تمام ریخته پس مولام
بما گفت که شما خود بپرسید از درخت حالش را که او خود و بشما حال خود
بیان خواهد نمود و گفت حضرت امام حسن ع که پس برخاستیم و نزدیک شدیم
من و پدرم تا بدرخت و گفتیم تو بگو ای درخت بر اقسم میدهیم بحق امیرالمؤمنین
که بیان کنی و بگو بما که چرا بدین حال گردیده و پژمرده و خشک شده و حال آنکه
تو در همچو مکانی قرار گرفته که در غایت نضارت و خرمیست و بایستی که در
همچنین جائی با کمال سبزی و خرمی باشی پس راست بگو که چرا بدین حال که دیده

دیگر

آنحضرت ع پس از گفتن استغفار فرمود آن فرشته را اذن خواستن او
از آنحضرت کرده گفتیم یا امیرالمومنین چکاره بود آن فرشته که موکل بود
فاقت و اذن خواستن او از حضرت از برای چه چیز بود آنحضرت در
جواب ما گفت که اذن خواستن او از من در باب آنکه برود در زیارت آن
فرشته که موکل است بر طبقات لیل وضو و نماز و تسبیح است که به بدن او بود
بنابر این از من اذن خواست تا من او را اذن دادم که برود و آن فرشته را
ببیند پس ما در تعجب و حیرت افتاده گفتیم یا امیرالمومنین فرشتگان نیز
از مکانهایی که دارند و جاهایی که دیگر میروند مگر با اذن تو پس آنحضرت گفت قسم
بآن پروردگاری که بلند کرده بلند کرده این آسمانها را بی ستون که گمان مدارم
که کسی از فرشتگان برود از جای خودش بی اذن من مگر اینکه در همان ساعت
بسوزد فقلنا یا امیر المؤمنین الیس کنت معنا جالساً
فانّی وقت کنت فی قاف فقال ع لنا غمّضوا اعینکم
فغمّضناها ثمّ قال ع افتحوها فاذا نحن وقد بلغنا
منزل امیر المؤمنین ع ولم یشعر بنا احد فکذلک کنت
بقاف ولم یشعر احد منکم فقلنا یا امیر المؤمنین ع ما

هذا العجب من فتی رسول الله فقال والله انی ملك من
الملكوت لما كوعا بنموره نقلتم انت انت انت وانا عبد الله
مخلوق من الخلایق اكل واشرب پس از شنیدن این بیان
عجب آن از سوال کردیم گفتیم یا امیرالمؤمنین این حال چنین است که تو با ما نشسته
در ضیافت دو ماه شب و روز در حضرت تو حاضریم و در پیش تو نشسته ایم
پس در کدام وقت تو در کوه قاف که ما را از رفتن و آمدن تو خبر نیست
پس آنحضرت با گفت که بر هم نهید چشمهای خود را پس آن بر هم کنید پس بستیم
چشمهای خود را پس فرمود که چشم بگشایید پس نظر نمودیم مولانا را در
چشم خود را پس از چشم گشودن دیدیم که رسیده ایم به منزل امیرالمؤمنین و خود را
در سرای آنحضرت می بینیم و حال آنکه خبر داریم که بحال ما هیچکس که کجا بودیم
و از کجا می آییم و گمان ما همه اینکه ما در منزلیم و بجایی نرفته ایم پس مولانا خود
گفت چنین که ما از قاف بگذشتیم و به منزل خود رسیده ایم و حال آنکه هیچکس
بحال ما آگاه نگشته پس همچنین در کوه قاف هستیم و خبردار نیست از رفتن
ما هیچکس از رسیدن ما پس از شنیدن این معجزه باهره گفتیم یا امیرالمؤمنین
نیست این محل تعجب از وصی رسول خدای بلکه هزار چندان زیاده

این

رین از آنحضرت متصور است که بفعل آید پس مولانا گفت بخدا
سوگند که با کم من از آن شما بدنهایی که خدای عالم بمن داده آن نانی که اگر
شما آنرا بچشم خود معاینه میدیدید هر آینه میگفتید که تویی تویی تویی و لکن
من بنده خدایم و مخلوقی از مخلوقات او که میخورم و می آشامم و این
دو صفت که خوردن و آشامیدن است نشان مربوبیت است و آن
صد رحمت خدای ... اما بنده و چه بنده مقرب بارگاه صمدی
و حاکم قضای لم یزلی علی عالی محبوب حضرت ذوالجلال سلام الله علیه
وعترته ما نعافنا الا بامره القلیل ثم اتینا الی روضة نضرة
کأنها من ریاض الجنة واذا نحن بشاب یصلی بین
القبرین فقلنا یا امیرالمؤمنین من هذا الشاب فقال هو صالح النبی
وهذان القبران ابویه یعبد الله بینهما فلما نظر الینا صالح
الی امیرالمؤمنین علیه السلام وهو یبکی فلما فرغ من بکائه
قلنا لم تبکی فقال ان امیرالمؤمنین علیه السلام کان یمر بی
کل یوم عند الصبح کنت استأنس به وازداد فی العبادة
فقطعنی منذ اربعین یوما فاهمنی ذلك ولم املك دمعی

مِنْ شِدَّةِ شَوْقِ لِقَائِهِ وَ اَحْبَابِي مَا تَرَاهُ فَقُلْنَا يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
هَذَا هُوَ الْعَجَبُ مِنْ كُلِّ مَا رَأَيْنَاهُ اَنْتَ مَعَنَا فِي كُلِّ يَوْمٍ
وَ مَا أَتَيْتَ إِلَى هَذَا الْفَتَى پس از شنیدن این اطوار و بعد از استماع این
کلام در بار دیگر با آن وصی رسول مختار ما را بسیر آورده آمدیم بیک بوستانی
سبز و خرم که گوئیا بوستانیست از بوستانهای بهشت پس در زیر درخت
خیمه افتاده یک جوانیکه نماز میگزارد و در میان دو قبر پس از سلام سوال
کرده گفتیم یا امیر المؤمنین چه کسست این جوان را که می بینیم سوال فرمود که این جوان
نیک بختیست پدرش از مردم صالح است و این دو قبر را که می بینید قبر پدر و مادر اوست
که شب و روز بندگی خدا میکند در میان این دو قبر چنانکه نظر صالح نعیم
بجانب ما افتاده ما را دید آمد نزد امیر المؤمنین و حال آنکه متصل میگریست
و اشک بسیار میریخت چون از گریستن فارغ شد از سبب گریه اش پرسیده
گفتیم که ای جوان از چه رهگذر گریه میکنی و باعث بر گریستن تو چیست پس
آن جوان جواب ما داده گفت بدرستیکه امیر المؤمنین همیشه از این گذر میکرد
بمن هر روزی از صبح و همچنان بودم که انس او میگرفتم و از استشمام بوی
فرح بخش او دل خوش میکردم و سبب فتح و نشاطی که مرا از دیدن وی با رسیدن

حاصل

حاصل می شد می از دو دم در عبادت و بندگی خالق بی چون لا مدت چهل روز است
که قطع من کرده و در خدمت نزد من نیامده پس در حزن و اندوه واقع افتاده
بودم از این حال و از گریه ضبط خود نمیتوانستم کرد و دیده را از جریان اشک
باز نمیتوانستم داشت و شب و روز میگریستم از غایت آشوبیکه
مرا بحضرت سیت او و بدین سبب رسید بمن این حال که می بینی و مشاهده میکنی پس ما
در حیرت افتاده گفتیم یا امیر المؤمنین همین حالیکه مشاهده نمودیم تعجب در این
بیشتر است از همه آنها لا اینکه در حضرت دیدیم و مشاهده نمودیم چنین که
تو با ما همه روزی در تمام روز حاضری و هیچ وقت از ملازمت غایب
نیستی و معهذا امیر روزی می آئی نزد این جوان و با حوال او وا میرسی و ما را خبر
از رفتن و آمدن تو نیست فقال علیه السلام اَتُحِبُّونَ اَنْ اُرِيَكُمْ
سُلَيْمَانَ ابْنَ دَاوُدَ فَقُلْنَا نَعَمْ فَقَامَ وَ قُمْنَا مَعَهُ فَمَشَيْنَا حَتَّى دَخَلْنَا
اِلَى بُسْتَانٍ لَمْ نَرَ قَطُّ مِثْلَهُ وَ فِيهِ مِنْ جَمِيعِ الْفَوَاكِهِ وَ الْاَنْهَارُ
تَجْرِي وَ الْاَطْيَارُ تَتَغَنَّى فَلَمَّا نَظَرَتِ الْاَطْيَارُ اِلَى اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَ
جَعَلَتْ تَظَلُّ عَلَى رَأْسِهِ فَاِذَا نَحْنُ بِسَرِيرٍ عَلَيْهِ شَابٌّ مُلْقًى
عَلَى ظَهْرِهِ وَ لَيْسَ فِي يَدِهِ خَاتَمٌ وَ عِنْدَ رَأْسِهِ ثُعْبَانٌ وَ عِنْدَهُ حَلْقَه

ثعبانان فلما نظر امير المؤمنين عليه السلام اتكيا على قدميه
ثم غابا وجوههما على التراب ثم صارا كالتراب فقلنا يا
امير المؤمنين هذا هو سليمان قال نعم وهذا خاتمه ثم اخذ
من يده الخاتم وجعله في يد سليمان فقال قم يا سليمان
وتكلم باذن من يحيي العظام وهي رميم وهو الله
الذي لا اله الا هو الحي القيوم الهها رب السموات والارض
وربي ورب ابائنا الاولين قال سلمان فسمعنا من سليمان
يقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و
واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدى ودين
الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون
واشهد انك وصي رسول الله الامين الهادي
واني سألت ربي عز وجل ان اكون من شيعتك
ولولا ذلك لما ملكت شيئا پس مولا تعجب ما را دید و کرده
گفت آیا دوست میدارید شما اگر بنمایم شما را ان سلیمان ابن داود
همه گفتیم که آری میخواهیم یا امیرالمؤمنین که ببینیم حضرت سلیمان ابن داود را

پس مولا ع برخاست و ما نیز برخاستیم با او پس از برخاستن راه افتادیم
تا وقتیکه رسیده داخل شدیم بیک بوستانی که در عمر خود هرگز ندیده بودیم
که جویها جاری بود و درختان سبز و خرم و مرغان دیدیم که در نغمه سرایی بودند
پس همینکه چشم مرغان بامیرالمؤمنین ع افتاد شروع کردند در نغمه ستایش آن حضرت
میکردند پس از وقوف چشم ما افتاد بیک تختی که در آن بوستان گذاشته
بودند بر زبر آن تخت جوانی دیدیم که آنرا بپشت خوابانیده بودند
و حال آنکه دیدیم در دست او انگشتری و در بالای سر آن جوان دو ماری
عظیم دیدیم که پاسبانی او میکردند پس همینکه چشم آن دو مار بامیرالمؤمنین ع
افتاد آمده افتادند بر قدم مولا ع و میمالیدند روی خود را بر خاک و تو
بر تربت مولای او ادا تضرع و زاری میکردند پس از آنکه بیدار یکه خاک دیدیم
و از نظر ما غایب شدند بعد از این از حضرت مولا ع سوال کردیم که یا امیرالمؤمنین ع
همین جوانکه بر این تخت خوابیده سلیمان ابن داود است مولا ع فرمود که آری
این جوان سلیمانست و این انگشتر اوست که در دست اوست پس آن حضرت پیش آمد و
آن انگشتر را از دست او بیرون آورد و آزاد و دست سلیمان ع پس خطاب سلیمان
کرده گفت که برخیز ای سلیمان و سخن کن باذن آنخدائیکه زنده میکند اموات را

در حالیکه پوسیده و خاک گردیده باشند و اوست آنچه اینکه
نیست هیچ معبود سزاوار پرستش بغیر او زنده ایست که هرگز
زوال و فنا را برو راه نیست که بوده و همیشه خواهد بود و قیومیست که
نظام و قوام امور عالم وابسته بعنایات اوست قهاریست که جمیع
کاینات در تحت تسخیر قدرت اوست پروردگار این آسمانها
و زمین است و پروردگار عرش و پروردگار بندگان است که بعرش
ازین کلمه شنیده اند گفت سلمان که پس از گفتن سوال بحضرت سلیمان هم که بر خیز
و سخن گوی باذن خداوند عالم شنیدم از سلیمان هم که میگفت گواهی
میدهم بانکه نیست هیچ معبود سزاوار پرستش بغیر خدای عالم که یگانه است و بی نسبت
نیستش شریک و انباز و دیگر گواهی میدهم بانکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم
بنده او و رسول اوست که فرستاد او را بجانب خلق با هدایات و
معجزات باهره و با دین حق و آیات ظاهره تا آنکه دین او را بر همه ادیان
غالب گرداند [illegible] ینها و گرچه خوش نیاید مشرکان را آن و کرو نشان
بود آمدن پیغمبر آخر الزمان و دیگر گواهی میدهم بانکه تو وصی رسول خدایی
امیر و هادی امت مصطفائی بدرستیکه من چاکر ده خود انشم از پروردگارم

که غالبست

که غالبست و بزرگ این حال را که با تو اسم از شیعه تو بود و اگر این سوال نبودی و
این حال را از پروردگار نخواستمی هر آینه مالک نبودم هیچ چیز را و آن
پادشاهی که خدای عالم بمن ارزانی داشت و جن و انس و طیر و
وحش و باد را در فرمان من کرده بود همه از برکت این بود که از
شیعه تو شدم و پیروی ترا اختیار کردم قال سلمان فلما سمعت
ذلک وثبت وقبلت اقدام امیر المؤمنین علیه السلام ثم نام
سلیمان وقصدنا نزول في قاف فسألته عما وراء قاف فقال وراء
اربعون دنیا مثل الدنیا التي جئنا اربعین مرة فقلت له
یا امیر المؤمنین کیف علمک بذلک قال کعلمي بهذه الدنیا
ومن فیها وبطرق السموات والارضین یا سلمان اسماءنا کتبت
على اللیل فاظلم وعلى النهار فاضاء انا المحجة الواقعة
على الاعداء انا الطامة الکبرى اسماءنا کتبت على العرش
حتى استقر وعلى السموات فقامت وعلى الارض فسطحت
وعلى الریاح فذرت وعلى البرق فلمع وعلى النور فسطع
اسماءنا مکتوبة على جبهة اسرافیل الذي جناحه

فی المشرق والمغرب وهو یقول سبوح قدوس ربنا ورب
الملائکة والروح گفت سلمان پس چون شنیدم این سخن را
از حضرت سلیمان ع از جای خود برجستم و آمده بوسیدم قدمهای امیرالمؤمنین را
وروی خود را بر پشت پای مبارک وی مالیدم پس از ساعتی از آن حال عجب انگشت
خواستم بحضرت سلیمان ع و ما بر خاستیم که بگردیم و سیر کنیم در کوه قاف پس در
اثنای این حال پرسیدم از مولا ع از خبر آنکه در پس کوه قاف چیست و گفتم که چه
خبر است در آن طرف قاف پس مولا ع در جواب فرمود که در پس کوه
قاف چهل دنیای دیگر است که هر دنیایی از آنها مانند چهل برابر این دنیا است
که آدم پس از شنیدن این جواب گفتم مولا که یا امیرالمؤمنین چون است علم تو
و بچه مرتبه است علم تو با آن چهل دنیا مثل همان علمیست که حاصل است مرا
با این دنیا و هر که با این دنیا است و در لبهای آسمانها و زمینها و بهر رو یکیست
علم با این دنیا و لبهای آسمان و زمین دارم علم من با آن چهل دنیا نیز همین رو نیست
و هیچ خبری از آن بر من مخفی نیست ای سلمان بدانکه نام ما را نوشتند
بر شب تا بدین سبب ظلمت داد و بر روز تا روشنی داد که ظلمت شب
و روشنی روز که موجب نظام عالم است برکت نامهای ماست مر او را معجزه اعدا

و حادثه عظمی نامهای ما بر عرش نوشته نوشته شد تا بدین سبب عرش که
گردد آرام گرفت و بر آسمان نوشته شد تا بی طناب و ستون بر پا ایستاد
و بر زمین نوشته شد تا قرار گرفت و بر باد ما نوشته شد تا حرکت آمده و قرار
گرفت و نوشته شد بر برق تا لمعان یافت و درخشیدن گرفت و بر نور تا
ساطع گردیده و هویدا شد پس وجود کائنات و انتظام موجودات
برکت وجود ماست نامهای ما مکتوبست بر پیشانی اسرافیل که حامل
او در فرشتست و یکبار اگر در مغربست و همیشه بدین تسبیح مشغولست که
سبوح قدوس رب الملائکة والروح ثم قال لنا غمضوا اعینکم فغمضناها
ثم قال افتحوها ففتحناها فاذا نحن بمدینة لم نر اکبر
منها والاسواق قائمة واهلها قوم لم نر اطول منهم خلقا
کل واحد منهم کالنخل فقلنا من هؤلاء القوم فقال هؤلاء من قوم
عاد وهم کفار لا یؤمنون بیوم المعاد وبمحمد صلی الله علیه
وآله وسلم فاحببت ان اریکم ایاهم فی هذا الموضع
لقد مضت بقدرة الله تعالی واقلعت مدینتهم من
مداین الشرق واتیتکم بها وانتم لا تشعرون واحببت ان

اعرف ان اقاتل بقیة اهل مکة پس آن زمان مولام گفت که برهم
گذارید چشمهای خود را پس برهم نهادیم بعد از آن گفت که بگشایید چشم خود را
پس چشم گشادیم خود را در یک شهری دیدیم که ندیده بودیم شهری بزرگتر از آن
و در وقتیکه ملاحظه کردیم دیدیم که بازارها آراسته و در جا ایستاده
مردم آن شهر را جماعتی دیدیم که ندیده بودیم درازتر از ایشان هیچ خلق را
هر یکی از ایشان در درازی بدرخت خرمای ماند پس از مولام
سوال کرده گفتیم یا امیرالمومنین کیستند این جماعت که ندیده ایم عظیم تر
از ایشان هیچ خلقی را مولام فرمود که این جماعت را که می بینید از جمله قوم عاد اند
و ایشان همه کافرند که ایمان ندارند بروز قیامت و نبوة محمد صلی الله علیه وسلم
پس دوست داشتم که بنمایم شما را ایشان را در همین موضع و هنگامی که گذر کردم
بقدرت خدا در عالم جهان نه بطرف دیار ایشان بر کندم از جای خود
شهر ایشان را از شهرهای مشرق زمین است خاک شهر ایشان را آوردم اند
برای شما جماعت تا شهر ایشان و حال آنکه شما خبر ندارید از زمین و آوردن
من این شهر را و دوست دارم که کارزار کنم با این جماعت در پیش شما تا ببینید
تا قدرت خدا را جل ذکره مشاهده نمایید تا ظاهر گردد فاما هم قد عادوا

الی

الی الایمان فابوا فحمل علیهم وحملوا علیه ونحن نراهم وهم لا یروننا
فتباعد عنهم ودنا منا فمسح یده علی ابداننا وقلوبنا وقال
تثبتوا علی الایمان ثم مضی الیهم ودعاهم ثانیة الی الایمان
ونحن نراهم فابوا فزعق بهم زعقة قال سلمان والذی
نفسی بیده لقد ظننت ان الارض قد انقلبت والجبال
قد تدکدکت فما رایتهم الا صرعی کانهم اعجاز نخل خاویة پس آن زمان
مولام نزدیک بعادیان شده خواند ایشان را بایمان پس عادیان انکار کرده
سر باز زدند و قبول ایمان نکردند پس مولام دید که عادیان ایمان نمی آورند خود
خشمناک شده حمله برد بر سر ایشان و ایشان نیز حمله بر مولام آوردند و آتش کارزار
در میان در گرفت و حال آنکه ما میدیدیم عادیان را و ایشان ما را نمیدیدند
پس چونکه مولام ایشان را بر سر کفر و عصیان مصر یافت و دید که ایمان
نخواهند آورد از میان ایشان بیرون آمده نزدیک ما آمد پس مالید دست
مبارک خود را بر بدنهای ما و دلهای ما و گفت ثابت قدم و راسخ باشید بر
سر ایمان پس از آنکه کشید دست مبارک خود را بر بدنهای ما و دلهای ما تا تاب
نعره آنحضرت باز دیگر بار دیگر متوجه شد بجانب عادیان و خواند ایشان را

دوم با بیابان و حال آنکه ما نشنیدیم ایشان را و بر کردار و گفته ایشان مطلع بودیم پس جادوان
را از ایمان آوردن کردند و خواستند که بار دیگر بر سر جنگ آیند پس من لا بود دیدم که
ایشان ایمان نمی آورند نعره زد بایشان یک نعره که در دشت و کوه
و بیابان بلرزه درآمد گفت سلمان که پس قسم بآنخدائیکه جان من در دست اوست
که چنان گمان کردم که از نعره آنحضرت زمین برکنده سرازیر شد و کوهها از هم
پاشیده و دیدم عادیان را که با وجود آن عظمت جثه و طول قامت
که ایشان را بود از نهیب آن نعره همه بر روی زمین افتاده جان دادند مانند
درختان خرما بیکه بیخ آنها خالی شده باشد بر زمین افتند ثم قال لنا اتحبون
ان اریکم ما هو اعجب من هذا فقلنا یا امیر المؤمنین ما
لنا قوة والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله فعلی من لا یؤمن بك لعنة الله و
لعنة الملائکة والناس اجمعین پس از مشاهده
این احوال عجیب ایشان گفت با ما یا برادران که آیا دوست میدارید و میخواهید
که بنمایم بشما یک حالی که عجیب تر و غریب تر باشد از همین حالاتیکه حالا
مشاهده نمودید پس گفتیم یا امیر المؤمنین نیست ما را قوت و توانائیکه در

حضرت

حضرت بیش از این مشاهده نمائیم و شکر و سپاس مر خدا را که هدایت کرد ما را
از برای دیدن همین حالاتیکه از کمالات معجزات تو مشاهده نمودیم
و نبودیم ما چنین که توانیم خود راه بریم و ببینیم بعین الیقین آن کمالات را
اگر آنکه هدایت میکرد ما را خدای عالم و توفیق دیدن آنها را روزی
مینداشت پس همیشه باد بر کسی که ایمان بتو نیاورد لعنت خدا
و لعنت فرشتگان و لعنت مردمان همه ایشان و منکر فضل تو همیشه در نار
جحیم و عذاب الیم مخلد باد و هرگز او را از عذاب دوزخ خلاصی
مباد آمین رب العالمین ثم صاح بالغمامة فاذا هی
قد اقبلت فقال احملوا علی السحابة فحملنا وجلس هو
علی الاخری ثم تکلم بما لم نفهمه فما استتم کلامه حتی
طارت بنا فی الهواء ثم رفعتنا حتی رأینا الدنیا مثل
الدور الدرهم ثم حططنا دار امیر المؤمنین ع فی اقل من طرفة
عین ونزلنا والمؤذن یؤذن للظهر وکنا مضینا عنه طلوع
الشمس فقلنا هذا هو العجب کنا فی قاف ورجعنا وقطعنا
فی خمس ساعات فقال امیر المؤمنین لو اردت ان اطوف

بكم الدنيا وجميع السموات والارض في اقل من طرفة البصر
لفعلت بقدرة الله تعالى وجلاله وبركة رسوله
وانا وصيه ولكن اكثر الناس لا يعلمون فقلنا
لعن الله من يجحدك وغصب حقك وضاعف عليهم
العذاب الاليم وجعلنا ممن لا يفارق منك ساعة
في الدنيا والآخرة بمحمد وآله عليهم السلام پس
اگر ما اعتراف بعجز کرده گفتیم که پیش ازین تا بدین این حالات
عجب ندیده ایم او از ذات مولای ما آن امیری که در خدمت بود و اورا
طلبید پس ما نگاه کردیم آن امیری که چه شد و آمده ایستاد در پیش
مولا امیر المؤمنین آمدن چه مولانا فرمود که بشنید بزودی این پس از آن
کلمه زبان بگشاد که نفهمیدیم ما معنی آن کلام را پس ما نگاه کردیم و دیدیم کلاهش
همواره آمد آن ابر ما را در هوا پس آن ابر ما را بجای خود گذاشت و ما را تا خانه بگذاشت
ماندند در حلقه در همی دیدیم پس آن ابر از زمین برخاسته رفت و ما آمدیم در پیش
امیر المؤمنین که از خشم بر سر زمین برود آمدیم و دیدیم که موذن اذان ظهر میگفت و حال آنکه
گذاشتن ما ... نماز از برای آنحضرت نزد طلوع آفتاب بود پس در تعجب افتاده

گفتیم که همین رفتن ما و آمدن ما درین قدر زمان حالیست نهایت عجیب چه ما در زمان
بوده ایم و آنقدر مسافت و عرصهٔ عریض را قطع کرده ایم و تا بحال رفته ایم و برگشته ایم در
پنج ساعت از روز پس و همین رفتن و آمدن ما درین اندک زمان کمال تعجب
چه نسبت چه جای آن معجزاتی که مشاهده نموده ایم پس امیر المؤمنین علیه السلام
ما را در تعجب دیده فرمود که اگر میخواستم که بگردانم شما را تمام این دنیا و
جمیع آسمانها و زمین در کمتر از زمان کار گردانیدن چشم بر آن میکردم و درین
برین داشتم بقدرت خدای عالم و جلال و ببرکت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم و حال آنکه من وصی و خلیفهٔ اویم و از وصی پیغمبر صدور این
معجزات عجیب و غریب نیست ولکن اکثر مردمان نمیدانند پس ما گفتیم
بر او خشم دل ایشان را ز دیدن آن مراتب کور است گفت سلمان که پس از استماع این
بیان معجز نشان بغیر از نیت ما ... گرد و گفتیم که گفت ... و از رحمت خود
دور گردانا دوزخ مخلد بدارا خدا و عالم کسانی که انکار کرده نشناختند حق ترا
و غصب کرده بزور گرفتند از تو خلافت را دیگر دانا و خدای عالم ما را از جمله
آنها که نشوند از تو یکساعت در دنیا و در آخرت بحق محمد و آل کرام صلوات الله علیهم اجمعین
تمت

[illegible]

دو دست [illegible] زلف [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

ملا ... که الله تعالی ... [illegible]

ملا ... که الله تعالی ...

ملا ... که الله تعالی ... [illegible]

... [illegible] ...

حضرت شهزاده ... سلطان

این نسخه ... فاتحه موقوف

این بار ... چه کنم ...

ششم ... العود ...

[illegible]

فصل ششم در بیان ملاقات عبد المطلب با ابو یکسوم ابرهة الاشرم در وقت آمدن او بقصد تخریب خانهٔ کعبه و درین فصل چند از قضیه متین میکرد و در ضمن آن ملاقات عبد المطلب با ابرهه معزز شود و ذکر هلاک ذونواس بدست او و استیلاء ابرهه بر ولایت یمن

وهب ابن منبه روایت میکند که چون ذونواس ملک یمن بود و کیش یهودی را نصرت میکرد و ترسایان اهل نجران را بجهة امتناع ایشان از کیش یهودی سوخت چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید خبر میدهد که قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ یکی از رؤسای نجران که دوس ثعلبان خوانندی بگریخت و بنزد قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس و رهبانان و قسیسان نجران و ابجیل بنزد قیصر روم تقریر کرد قیصر ازان واقعه برآشفت چرا که او دین ترسائی داشت و تقویت دین خود لازم میدانست ولیکن بجهة یمن که از ولایت روم دور است و فرستادن لشکر در آنجا ممکن نبود دوس را عذرخواهی کرد و نامه بنجاشی نوشت ملک حبش بود و او نیز در دین ترسائی بود و دران نامه حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد و گفت بحکم آنکه از حبشه تا یمن راه نزدیکست بر تو واجبست که خون اهل ملت خویش از ذونواس بازخواستن و این نامه بر دست دوس ثعلبان بنجاشی فرستاد چون نجاشی نامه را بخواند و بر حال نامه وقوف یافت از یمن جمع کردن

وجه نسبت ... هفتاد ... کتابی ...

الله ... محمد شفیع ...

یوم ... شهر صفر المظفر بالخیر والظفر در دار العلم شیراز ...

سنه ۱۱۹۹

...

بنجاشی رسید از مردن ارباط آشفته شد و سوگند یاد کرد که لشکر کشیده بر ابرهه
آیم و سر و ریش ابرهه را بتراشم و او را بخاک برابر کردانم ابرهه چون این خبر شنید
پیشکشهای نیکو گرفته برای نجاشی فرستاد و عذرخواهی نمود که من و ارباط دو بنده
بودیم اکنون ارباط مرده است و او را غلام من کشته سبب آن بود که وی طریق
لشکرداری نمیدانست و جهانبانی نمیتوانست کرد هم از نجهت دولتخواهی کرده ام
ترسیدم که مملکت از دست ملازمان دولت پناه بیرون رود و لشکری از وی
در شکایت بودند غلامی بود کشته شد اکنون من غلام دیگر از وی بهتر بجای
ایستاده ام تا زنده ام تقصیر در خدمتکاری نخواهم کرد و من حالی ملک را نگاه
داشته ام و همت بر استخلاص ممالک از اعادی نگاه داشته ام موی چند از سر و
محاسن خود بگرفت با مقداری خاک از زمین باستانه ملک فرستاد و گفت غلام را
چه اعتبار که از برای او لشکر کشد اینک موی سر من و موی محاسن من و این خاک
یمن من غلام با خاک برابرم تا ملک در سوگند معاقب نشود نجاشی ازین و
گفت که از سر خون ابرهه در گذشتم و گناه او را بخشیدم و مثال جهانبانی
بنام ابرهه ارسال فرمود مضمونش انکه بر قرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید تا
هرچه فرمان ... کرد د ... و طاعه در کوش و طیلسان اطعنا در دوش افکند
... جاشی ... ابرهه را خاطر جمع

آوازه

آوازه نشنیده بود و جوهریان چهار ارکان طبایع و زرگران چهار بازار صنایع
فرش و ایوان و سقف و ارکان آن خزائن مملو و معادن مرحوار یواقیت و لالی و جواهر
متلالی جای کرده بودند و نقاشان شیرین کار روزگار یمین و یسار سقف و جدار آن
گنبد عالی مقدار را بحلیه نقوش غریب و نقوش صور بدیعه مزین و محلی ساخته بودند که
دیده وهم مهندسان بر چنان بنائی ندیده و گوش درک دانایان بر وفق صورت آن
جائی نشنیده فاما طیب هوای رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
و نور صفای وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا نداشت بیت غیطه و غالیه
حسن خود بیارایند ولی بنا نو کرشمه بیاد ما نرسد هزار سرو به بستان کشد قد
موزون ولی براه و روش بنگار ما نرسد بعد از اتمام عمارت جامهای شریف نفیسه
در آنخانه بالوان مختلفه پوشانید و بند حجاب متعین کردانید و به تعظیم و تو
آنخانه مردم را دلالت مینمود بطواف و اعتکاف آن تابعان و عاکفان را امر فرمود
بعد از ان عرضه داشتی بپایه سریر نجاشی فرستاد و مضمون آنکه بنام همایون
ملک خانه ساخته ام و کنیسه پرداخته ام تا حاجیان از اطراف مکه روی
گردانیده به صنعای یمن اقبال نمایند و در کعبه را بقفل اندرانی بسته باب قلیس
بکلید التماس بکشاید و راه کعبه آن مدروس شد غبار و نهاد مسدود ماند و
بساط انبساط قلیس مبسوط کردد و رواق شوبات آن برونکار خند

در میان احیا و قبائل ایشان باشارت ابرهه رفته بود و در میان قوم هذیل کنة
بودند چون کشتن عرب رسول ابرهه را بسمع وی رسانیدند غضب بر غضب وی
بیفزود و تعقب بر تعقب و متراکم گشت سوگند یاد کرد که کعبه معظمه را ویران
کند و سنگ از سنگ بردارد و خانه کعبه را بر پشت فیلان بار کرده بزمین یمن آرد
و از شاه حبشه استمداد همت طلبید درین باب استدعا بفیل محمود کرد و او
فیلی بود بغایت سفید و فرخ پی باشد و هر که روآوردی مظفر بودی و هر بنا
که قرین بودی البته نصرت و ظفر همنشین او بودی گویند که آن فیل از فیلان دیگر
بدو صفت آراسته بود و ممتاز در میان عالم بود یکی آنکه سفید بود و دیگر آنکه
بلند بود بمرتبه که خوش طبعی از فصحاء متأخرین و ظرفاء متبحرین در مضغات
خود توصیفش مبالغه نموده برین عبارة تعریف فرموده اند که بیاضش بمرتبه بود
که از مشاهده آن نور بصر چنان متفرق میشد که جمعیتش در سواد دیده محالی می‌نمود
و رفعتش بدرجه که قوت باصره از آن بعد از نوی او هیچ وجه تجاوز نمینمود بیت
هنگ قوی راست چون کوه قاف * چو شیری غرین چابک اندر مصاف * نمود
بالا چو فیل دمان * نخل وار بر هفتمین آسمان * ملک نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول
داشته چند سر فیل دیگر که همه پیکر چون کوه و در منظر عالی تکوه بودند بیت
دندان یکی تخت شده در دل تیغ * خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا * بطفیل فیل

من در گذرد و مرا در کنف حمایت خود گیرد میان خدمت بربندم و در اراضی
عرب که زمین غربت دلیل راه ملک و سپاه باشم ابرهه خون او را بخشید و او را
راه بری تعیین نمود چون بزمین طائف رسید ایشان ساختگی کرده پیشکشی بیا
نموده باستقبال ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی نموده عجز کردند
ملک از تضرع ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داد و بعبرا ایشان
و چون در مغمس که منزلیست میان مکه و طائف در روی جاهلیت معروف
لشکر ابرهه در آنجا نزول کردند اسود ابن مقصود حبشی را برسم ایلغار فرستاد تا
اموال قریش که در اراضی تهامه است همه را براندند و در آن میان دویست شتر
عبدالمطلب را با آن مواشی بردند گفتند و هر چند خواستند که مواشی ایشان را باز
ستانند چون قوت کارزار نداشتند متقاعد گشتند ابرهه در آن اثنا حناط حمیری را
برسالت نزد قریش فرستاد و ما حصل پیغام آنکه سید و شریف و مقتدای عرب
قریش را بطلب و بگوی که ملک میفرماید که من درین ولایت نه بجنگ کردن آمده ام و
نه بخون ریختن و اسیر کردن بلکه غرض من ویران کردن بنیاد خانه کعبه است اگر شما را
سر جنگ و آغاز حرب اسباب آن ما را مهیا است و با حناط مقرر کرد که اگر آن قوم
معلوم کنی که اگر با من در مقام مخاصمه باشند یا سر مصالحه داشته باشند سردار
آن طائفه را با خود همراه بیار حناط چون بمکه رفت عبدالمطلب را که در آن دید سید

چنان شیفته و فریفتهٔ عبد المطلب گشت که و با خود جزم نمود که اگر در باب
خانه کعبه شفاعت کند از تخریب آن در گذرد و هم این منزل باز گردد و بعد از آن
از عبد المطلب استفسار حاجت نمود عبد المطلب گفت از اهل لشکر تو دویست شتر مرا
بغارت برده اند اگر بفرمائی تا آن شتران باز دهند هر آینه لطفی عظیم و کرمی جسیم باشد
ابرهه ازین التماس بغایت بر آشفت چنانچه عنان تمالک از دست تماسک در رفت
بر سبیل عتاب با او گفت که ای عبد المطلب اول ترا بنظر عزیز و بزرگ داشتم اما
چون در سخن در آمدی ترا مطروح فی الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرت تو با شکل
موافق نیست روا باشد که تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمامی عرب بتحقیق قرین
بوجه خانه کعبه است و تو میدانی که من بقصد خرابی اینخانه آمده ام و با تو نظر
مهربانی داشتم که اگر از من درخواست میکردی از سر تاج و مملکت خود میگذشتم
فکیف از انهدام قواعد این خانه ازین باب هیچ حدیث در میان نیاوردی و از
سویدای دل سودای شتر معدود چند سر برزد که هر روز دو چندان بسائل کرم
مینمایم اینصورت از چو تویی بغایت غریب و بعیدی نماید عبد المطلب گفت ای
ملک من مالک شتر چند بیش نیستم و اینخانه را مالک دیگر است دانا و توانا محافظت
آن برو بیت از ضرر اعدا او نگاه دارد و خواهد داشت ابرهه گفت ای عبد المطلب
صاحب این خانه کیست که قهر مرا از ان دور تواند ساخت عبد المطلب سبیل

چون فیل شطرنج خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد و هر چند حیل اعوان
نمودند فایده نکرد گاهش بنام نکو میخواندند و گاهی بدشنام بد میراندند و گاهی
بزوبین و کجک بر سر و قوایم او میکوفتند و گاهی بعطای منتهای بطریق احسان
و تحسین با او پیش میبردند اصلا بجانب خانهٔ کعبه توجه نمینمود هر طرف دیگر که
او را روانه میکردند بی زجری و تحریکی روان میشد اما فیلان دیگر از عظمت
خانه ابا مینمودند چون منبا کار بدین فیل عادت یار بود تمامی لشکر از امتناع او
فرو ماندند و متحیر شدند ناگاه دیدند که از جانب دریا جوق جوق مرغان
سیاه چون پر زاغ با گردنهای سبز و منقار و پایهای دراز از طرف برطرف و
از فراشتراک خورد تر صد هزار بر صد هزار پیدا شدند بصورت غریب و هیبت عجیب
که مثل آن مرغان در مملکت عرب مشاهده نکرده بودند نه بحری و نه بری و نه
شامی و نه م... هر مرغ را سنگی در منقار و دو سنگ دیگر در چنگال
بر هر حجر نام کسی که قتل او بدین حجر مقرر است و بر هر حجری نام کافری ثبت و هر
حجری از نخودی خردتر و از عدسی بزرگتر فوج فوج از جانب دریای شوری
آمدند و بر گرد خانهٔ کعبه میگشتند و طواف میکردند تا آن لشکر خود را یافتند
اسپ گرفتند فرمان الهی در رسید که یکبار سنگها بر سر لشکر فرو گذارند همه
سنگها را فرو گذاشتند بنوعی که هر سنگی که بر فیل و بلغه کافری که می آمد از زیر

معصم کرداند وجمعی بآنجانب روند وازاحوال آنطایفه خبری معلوم کنند
عبدالمطلب مردی زیرک بود ودر میان جماعت خود گفت که من ملاحظه کنم
شاید که کفار مکری انگیخته باشند وسکون ایشان مبنی بر چیزی باشد که از آن بی خبری
بملاحظه شود شما صبر کنید تا من در میان آنطایفه درآیم اگر بر حال این واقف شوند
بنا بر سبقت معرفتی که مرا با ابرهه تحقیق پیوسته است تمهید مقدمه عذری نموده
باز معاودت نمایم اگر بوجهی از وجوه حق سبحانه وتعالی ایشان را ببلیّه مبتلا کرده
باشد خبری بتحقیق بشما رسانم وعبدالمطلب از انهدام قواعد حکومت واندراس
اساس جاه وحشمت بیقین معلوم گشته بود تا غرض او در عرض این مقاله آن بود که
نقود واجناس ایشان را در قید تصرف درآورد باهتمام تمام در لشکرگاه ایشان آمد
ومهم خود را بموجب دلخواه باتمام رسانید وهرچه در نظرش درآمد از نقود و
جواهر واجناس در موضعی که از نظر اغیار مستور بود [illegible] گویند که
مال وجاه ودنیا دنی گشت وحشمت عبدالمطلب از آن نقود بر حد کمال رسید
آنگاه ندا درداد که ای قریش شما باید که جای انداخته وخانهای پرداخته خدا
رسانید تا هرکس بقدر کوشش واهتمام بغنیمت تمام فایز آمدند قریش بیکبار تمام
وعقدار ثروت وعدت خویش کار خود ساختند چون چند روزی برآمد جیفه کافران
اذکی آفتاب بوی ناخوش پیدا کرد چنانکه مسموم متوطنان ام القری را ابوی کرد

حق تعالی نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شر ایشان را از عبدالله دفع میکرد وآورده
اند که تربیت او از عالم غیب بمرتبه بود که روزی با پدر میگفت که چون به بطحای مکه
وکوه یثرب میروم از پشت من نوری ساطع میشود ومنقسم بدو قسم میگردد نیمه بمشرق
ونیمه بمغرب منتقل میگردد وبعد از آن مدوّر میشود چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد
ومی بینم که درهای آسمان گشاده میشود واین نور مدوّر بشکل ابر پاره بآسمان در
میرود وفی الحال مراجعت مینماید وباز به پشت من ملحق میگردد چون بزمین می نشینم
میگویند ومن میشنوم که ای آنکه حامل نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سلام بر تو باد
وبر پیغمبر تو باد بر پدر خود عبدالمطلب اظهار میکرد که هرگاه بر این قبیل وانمیکرد در پای
درخت خشک می نشینم سبز میشود وسایه بر من می افکند چون از آنجا میگذرم باز خشک
میشود مرا خبر ده ای پدر که این معنی چه چیز میتر کرد پدر گفت ای عبدالله بشارت
باد ترا که امیدوارم وواثق دارم که اکرم عالمیان وسید ناطقه انس وجان از صلب تو
تولد کند وچندین خواب که دلالت بر این معنی دیده ام وآثار علامت آن مشاهده
کرده ام چون عبدالله ببلاغت رسید بحسن وصورت وصفای پیرخ از زنان قریش
ممتاز بود واز اطراف وجوانب واقارب بدامادی عبدالله میل مینمودند ومحتشمان
روزگار وپادشاهان کامکار از عبدالمطلب استدعای این حرکات ومرادی میکردند
وعبدالمطلب تأمل او را در تصویب میداشت تا سن او به بیست وپنج سالگی رسید

این کتاب حکایات ملک محمد حسن
فلله [illegible] حاجی حسن

ومراحل می پیمودند و روز در خبایای زوایا میغنودند تا باینطریق بحوالی مکه
رسیدند و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبدالله را در صیدگاه یافتند و آن فرصت
غنیمت شمرده بقصد عبدالله شتافتند و در همان روز وهب ابن عبدمناف زهری
نیز در آن صحرا بشکار بیرون آمده بود و از دور در آن قوم مهجور تفحص مینمود دید که
یکبار آن جماعت شمشیرهای آبدار کشیده متوجه عبدالله شدند و بقصد قتل وی
سعی بلیغ مینمودند از انجا که حمیت عرب خواست که با معدودی چند که با وی
بودند بمدافعه آن گروه قیام نماید باز از کثرت و ازدحام آن جماعت ملاحظه نموده
خواست که زبان شفاعت بگشاید در اثنای این تردد ناگاه سپاهی از عالم غیب
ظاهر شد که باین مردم دون کار هیچ وجه مشابهت نداشته با سپاه بلیغ سوار از
اوج سما متوجه بسیط غبرا گشتند و بر جماعت یهود مردود حمله آوردند همه را از هم
جدا کرده هر کدام را بگوشه انداختند بیت پشه که خون میکشد از مغز پیل
آن غذا بلکه تماشش درست ⁂ خار که دارد بزبان شتر ⁂ هم بخلیدن نکند
بیشتر ⁂ وهب ابن عبدمناف چون این مصاف مشاهده نمود متحیر گشت و داعیه
آن بخاطرش در آمد که دختر خود آمنه را بعبدالله دهد چون بخانه باز
آمد صورت حال را با منکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبدالله فرستاد
تا عرضه دارد که وی را کریمه ایست بحجره عفت مستور و بستر در پرده عزت

ودر